

قصه توی مرواری

مطبع نیکو بازار کتبخانه تهران

دوی جلد و نهمه توی مرواری، به خط

صادق هدایت

توپ مرواری

صادق ہدایت

اگر باورتان نمی شود، بروید از آنهاییکه دوسه خشتک از من و
 شما بیشتر جر داده اند بپرسید. گهرم که دوره برو بروی توپ مرواری را ندیده باشند،
 حتما از پیر و پاتالهای خود شنیده اند. این دیگر چیزی نیست که بخواهم از نو لنگم
 در بیارم: عالم و آدم می دانند که در زمان شاه شهید، توپ مرواری، توی میدان
 "ارگ" شق و رقی روی قنداقه اش سوار بود، بروبر نگاه می کرد، بالای سرش دهل و
 نقاره می زدند. هر سال شب چهارشنبه سوری دوش غلغله شام می شد: تا چشم
 کار می کرد مخدرات پانسه، بیوه های نروک و برچروکیده، دختر های تازه شاش کف
 کرده، ترشیده های حشری یا نابالغ های دم بخت، از دور و نزدیک هجوم می
 آوردند و دور این توپ طواف می کردند، بطوریکه جا نبود سوزن بندازی. آنوقت
 آنهایی که بختشان پاری می کرد، سوار لوله توپ می شدند، از زپرش در می رفتند یا
 اینکه دخیل به قنداقه و چرخش می بستند، یا اقلا یکجای تنشان را به آن می
 مالیدند، نخورد نداشت که تا سال دیگر به مرادشان می رسیدند: زن های نا امید
 امیدوار می شدند، ترشیده ها ترکل و ورگل می شدند، خانه بابا مانده ها به خانه
 شوهر می رفتند. زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوقلو از سر و کولشان بالا می رفت و
 بچه هایشان می بهانه می گرفتند که: "تنه جون! من تون می خوام." قراول نگهبان
 توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود: دوتا چشم داشت، دوتای دیگر هم قرص
 می کرد و توپ را می پانید که مبادا خاله شلخته ها بلندش بکنند و نا دنیا دنیا است
 آن را وسیله بخت گشائی خودشان قرار بدهند.

این حکایت بیست می سال و با صدو پنجاه سال پیش است. پادش به خیر!
 دوره ارزانی و فراوانی بود: پنج شاهی که می دادی هفت تا تخم مرغ می گرفتی،
 روغن سری سه شاهی بود، با صد دینار یک نان سگک برشته خفخاشی می دادند به
 درازی آدم. "توی سرتخت بربرها" یک خانه بیرونی و اندرونی، ماهی پانزده زار و
 سه شاهی و سه تا پول کرایه می رفت. معقول هنوز زن ها دل و دماغ داشتند و سالی
 یک جوال گوینده "لا اله الا الله" به جامه تحویل می دادند. هنوز زه وار هر چیزی

تا این اندازه در نرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرف های غلبه و سلمه را توی لب ملت نشکسته بودند. - هر چیزی معنی و اندازه ای داشت. اینجا هم البته نه بطور استثناء، بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا، يك پادشاه قدر قدرت مستبد دوآتشه داشت که از سیبش خون می چکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن مازندرانی نمی توانست گردن ستبرش را بزند و کسی جرات نمی کرد فضولی بکند و بگوید "ابولی خرت به چنڈا" و اسمش را "شاه بابا" گذاشته بودند، چون که با رعیت هایش نداد بود. - يك اندرون و لنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این کارخانه سازده سازش بود. حالا خیلی حرف ها پشت سر این شاه شهید می زنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش می بندند، اما امروز اینجا، فردا بازار قیامت، ما باید توی دو وجب زمین بخواییم. سر پیری نمی توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه مرده، آنهم مرده شاه بابا بشویم. -

از شما چه پنهان، در آن عهد، و زمانه، با وجودیکه بانک های جفت و طاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود و زهره شیر می خواست داشته باشد کسی که بتواند به جواهرات سلطنتی چپ نگاه بکند. بدون آیدنی سرشار نقت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخیمه سنگ خور می کند، دولت افلاس نامه صادر نکرده بود، اگر چه عشتری آهن یاره و اسلحه قراضه نبود، اما اسم خودش را ملت پست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام و اجاره نمی خواست، بدون سرتیپ ها و امیر لشکرهای شکم گنده مرز پناه گریزنا، کسی جرات نمی کرد به سرحداتش دست درازی بکند، بدون متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر عرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به مرز و بوم خودشان بیشتر علاقه داشتند. بدون سوز و پرز رادیوهای خاج پرست که: "آهای مردم، دهن از دست رفت!" که گویا آخوند با سواد و ملای با عقیده بیشتر پیدا می شدند. بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انکار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجی ها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی پستان به تنور نمی چسباندند، اما هم مردم با سواد بیشتر از حالا پیدا می شد و هم خیلی بیشتر کتاب

حسابی چاپ می کردند. ظاهراً چوب تکفیر برای تریاک بلند نمی کردند، اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیره بحرین را به ارباب واگذار نکرده بودند، هنوز بخشش کوه آرارات فتح الفتوح بشمار نمی رفت، هنوز شاه بابا حق کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و يك تکه خاکش را هم به افغانها حاتم بخشی نکرده بود و برای تعدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغه عظیم الشان نگذاشته بود. خلاصه آنکه، حساب و کتابی در کار بود، هنوز همه چیز مبتدل نشده بود، مردم به خاک سپاه نشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که التخار غرغره بکنند و به رجاله بازیهای رجال محترمشان می تفاخر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم يك خرده بیشتر از حالا پیدا می شد.

برگردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان: - گفتم قراول تکهبان کشیک می داد که خاله سلخته ها توپ را بلند نکنند. حالا شما گمان می کنید توپ مرواری يك چیز فسقلی بوده که می شده آنرا زهر چادر و چاقچورشان قایم کنند و جیم بشوند؟ الفیاد با الله! این يك اشتباه لیبی است و ما نمی دانیم چطور چنین خطایی از لای فاق قلم خودنویس ما بیرون جست. ! برای اینکه درازی لوله این توپ هفت قدم و شعاع دهانه اش هفت اینچ، وزن گلوله اش دست کم ۲۲ کیلوگرم و وزن لوله آن هفت خروار بوده است. بعلاوه هفت کارمند یکی برای باروت ریزی، دومی برای سنبه زدن، سومی برای کهنه تیاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای قتلک گذاشتن، ششمی برای قنداقه نگهداشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته، و همیشه در میرفته، هفت متر عقب می زده و هفت کارمند محترم خود را هر دفعه بی ریا زهر می گرفته است. در این صورت يك چنین چیز باین تکره ای را دستم دستان که سهل است، عوج بن عنق هم سنگ کی بود که بتواند از سر جایش تکان بدهد. - اما لوله این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرافیت آهن و سرب و برنج آرزیر و روی و مس و انتیمون ترکیب یافته بود، بلکه عنصر مهمی بنام کانتاریدین در آن وجود داشت. (نا گفته نماند که ما بطور کلی بعلت بخل و ضعف و خبث جبلت و شر طبیعت از افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری می کنیم و همچنین

نمی گوئیم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در هر سال هفت درصد از آن می کاهد و به تشعشع نامرئی آن هفت در هزار می افزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است. و نیز از افشای این مطلب دریغ می ورزیم که اگر لوله این توپ را از فاصله هفت متری روی ساختمان سه آشکوبه خانه خشتی برسم یادگار ول بکنند، ممکن است طبقه اول و دوم ابتدا آسیب نبیند، اما زیرزمین و آب انبار در صورتیکه مجزا باشد بکلی خراب شود. و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلی متر بکنند، به احتمال قریب به یقین می شود گفت که هفت دور به کمر زمین پیچیده می شود. و یا اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند می شود با آن ۲۷،۷۷۷ سوت سینگ آمریکائی ساخت - البته این حقیر نابتة عظیم الشان گمنامی هستم که بعد ها قدرم را خواهند شناخت و مجسمه ام را خواهند ریخت و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد. اما برای اینکه اروپا مانند انشتین و مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده ننمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند تا زمانیکه یقینت را پنهان اختراعات و اکتشافات خودم را به صحنه ملوکانه و مقامات صلاحیت دار نرسانده ام، آمار صحیح و ارقام دقیقی که فراهم کرده ام علی العجالة منشوش می کنم، تا لافلی بی از مرگم این افتخار تاریخی در دست برای موهن عزیزم باقی بماند. (

حرف سر کانتاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیقدر مانند ادیسون و مادام کوری و لانجون و عینشطین، خاصیت شهوت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده است. ولیکن چنانکه بعد اشاره خواهد شد، معلوم نیست زرادخانه چی های بومی کستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند. باز هم ناگفته نماند که بعضی از علمای بسیقواناطورتها از جمله: زیموند فروید و مقنوس حیرشند و خاولوق عایص معتقدند که پرستش و نهایش Phallus (آلت تناسلی) اولین مرحله نشو و نماي فکر مذهب نزد طوائف بشر بشمار می رود، زیرا آن زمان بشر ساده لوح بجز آلت تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمی شناخته و چون در جامعه آن روز زن فرمانروایی داشته و کبابیا و همه کاره بوده و برای انتخاب خدا فقط او حق رای داشته، لذا آلت تناسلی نرینه را برای پرستش مظهر الوهیت قرار داده و

برگزیده بود. ولیکن مرد ها از پرستش آلت تناسلی مادینه سر باز زدند و بهمین جهت معروف به بنت پرست و بیدین و مرتد و زندیق شدند. بعدها برای تبرک خودشان در جامعه به همدردی با جفت محترمشان بالاخره متصل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب Linga-Sung گرویدند. از این رو، احتمال قوی می رود که نوپ مرواری نه به منظور جنکی، بلکه از نظر شباهتی که لوله نوپ با آلت تناسلی دارد برای اجرای مراسم مذهبی فالوس شناخته شده چنانکه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد اینکم Lingam هندوستان می توان یافت. - پس بطوریکه ملاحظه می فرمائید تحقیقات علمی و فلسفی بما ثابت مینماید که علت تماثل به پرستش این نوپ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یک جور شقاقت و یا مابین سقنقوم اسپانیولی می باشد که در آلباز نوپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت اشتها آور مناظر و مزایا و هیکل آن. از اینقرار، عقیده و ایمان به این نوپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از تمايلات ذاتی بشری بوده و نه الکی و آتش کشکی مانند سایر عقاید و ادیان و اوهام.

اگرچه لزومی ندارد، اما باز هم بر گردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلا اشاره شد، اینهمه هوو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایه همدیگر را با تیر می زدند، برای اینکه بیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند. با وجودیکه وسائل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل: جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و "علی چینی بندزن" و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود، از همه آنها که سر می خوردند، آنوقت می رفتند و دست به دامان نوپ مرواری می شدند. لذا اگر نوپ مرواری نبود، خیلی ازین موجودات آب زهرکاه که امروز می بینیم شق و شق عرض اندام می کنند و با تو ادارات محترم لقی امور را رتی می نمایند وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم: "شاه بابا با ملت خودش ندار بود." چینی اگر نوپ مرواری را در اندرونش احتکار می کرد، آنوقت چوب تو سر سگ می زدی "حضرت والا" از آب در می آمد. اما شاه بابا اگرچه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این،

احساسات آزادهخواهی و دمکراتیکش می چربید، بهمین علت بود که توپ مرواری را بی ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که قتل عام شد، تا سی چهل سال پیش هیچکدام از تخم و ترکه اش که تکیه بر اریکه سلطنت زدند کاری بکار این توپ نداشتند و آن بزرگوار هم مشغول بخت گشائی و آستن کردن خاله سلخته ها بود.

یکمرتبه دری به تخته خورد: یکشب مردم از همه جا بی خبر خوابیدند و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا يك پادشاه قدر قدرت بر ما مگوزید تمام عیار که با نوزه ده ذری نمیشد سنده زیر دعانش گرفت بهشان عطا کرد که کسی نمی توانست فضولی بکند و بهش بگوید: "بالای چشمت ابروست" فوراً جمعی نازه به دوران رسیده و نو کیمه و رند و اوباش دورش را گرفتند و به او خر فهم کردند که: سلطان سایه خداست. این تریکه بر ما مگوزید هم مثل پلنگ که چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سر خودش ببیند، به زبان الهام نیانش گذرانید که عرصه ربع مسکون آنقدر وسیع نیست که در وی دو پادشاه بکنجد. بیت: جهان را رسید است يك شهریار، زنی را دو شوهر نیاید بکار. حالا ما کار نداریم که این عقیده تمام زنها نیست و گوینده اش حتماً مرد حقه بازی بوده است، ولیکن همینکه اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونیش را به ارباب اظهار کرد، سشارالیه نه گذاشت و نه برداشت، وایه رنگ رفت توی دلش و گفت: "تریکه احمق فضولی موقوف! تو قاج زین را نکهدار اسب دوانی پیشکشت." اعلیحضرت هم فوراً توی لب رفت و اگرچه مثلی است معروف که: "برعکس نهند نام زکی کافور"، اما دید: مسجد جای رهین نیست. باری يك تعظیم بنند بالا جلو اربابش کرد و بهش سر سپرد و قول داد از این به بعد بدون اجازه او آب از گلویش نالین نرود. بهر حال این پادشاه ظاهراً می خواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگرچه رویش نمی افتاد. او هم مثل همه شاه های دنیا، برای خودش مشروطه طلب و آزادهخواه و تن پرور و عیاش و برای ملتش مستبد بود. کارش این بود که چشم زهره بگیرد، مردم را بچاید و به قناره بکشد و برای خودش هی ساختمان بکند. اما چون لغت "شاه" ورافتاده بود، خجالت کشید که اسم مستبد روی خودش بگذارد، ماده را غلیظ تر کرد و گفت: "من دیکتاتور مستفرنگ و مین پرست و مصلح اجتماعی و پگانه عنجی غمخوار ماقبل تاریخی هم

میهنان عزیزم هستیم، هرکس هم شك بیاورد پدرش را می سوزانم!" و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی کرده بود، لباس غضب پوشید و حکمی صادر کرد که لانه شغال توپ مرواری را از توی میدان "ارگ" بکنند و سر در نقاره خانه را با خاک یکسان بکنند.

از شما چه پنهان، چه فرمان بزدان چه فرمان شاه شد! فوراً پخته توپ مرواری را گرفتند و با اردنگی بردند به "میدان مشق" و به اصطیل سوار تبعیدش کردند. نتیجه اش این شد که همه زنهای پائسه و رجرو کیده، بیوه های بی زوال و دخترهای نازه شاش کف کرده دم بخت، با او مثل کارد و پنیر شدند و چون هنوز مفتش تریاکی شهرتانی شب و روز پای صندوقهای پست کشک نمی داد، عقلشان را سر هم کردند و يك نامه بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که: "مرد حسابی! مگر عقلت یاره سنگ می برد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادی که نمی دانی اینجا طهران است و گرز رستم گرونان؟ - رستم به آن چنانی برای يك چارك نان سنك گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت! آیا هیچ میداننی چرا به طهران قجر فشارها طهران می گویند؟ در احادیث آمده است که چون شراب این ناحیه به دهن ابن سعد گوربگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهران نامید که از "شرابا ظهورا" میآید و در اثر کثرت استعمال طهران شد. به روایتی حضرت صدیقه طاهره بعثت افراط در طهارت از این شهر بوده است. یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبرچیکری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نموده به ترك بدآموزیها دلالت می کرد تا به این وسیله همه با او هم پیمان بشوند و بزیر پرچم آکینش گردآیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است. فرنگی ما بها معتقدند که: "Orient" است: زیرا جهانگردان اروپائی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا "که ایران" پنداشته اند. بعثت اینکه اران و ایران از لغت "السر" مجوسی میآید و بعد ها بشکل "Eire" یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است. زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی معنی رویشان بیافند همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند. ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که

طهران در اصل "ته عوران" یعنی شهر کون لختان بوده است. زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند. بروایت دیگر در اصل "ته ران" بوده است. مشتق از ته بمعنی زیر و ران به معنی راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند. یعنی کون خیزه می کنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق می شده است روی این ناحیه ماند. توضیح آنکه: در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری از ترسشان البته بعنوان اعتراض، کون خیزه کنان به دامنه کوه البرز که محل طهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر به شهر ری برگشتند. سنو لها که تشریف فرما شدند، از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند و هرچه با دستمال ابریشمی خایه اهالی را دستمائی کردند که به شهرشان برگردند سودی نبخشید. آنها هم به رگ غیرتشان برخورد و فرمان: کن فیکون شهر ری را صادر کردند. حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز نمایشانی داشت تو بساط از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و ما زنه های لچک بسر دلمان را به آن خوش کرده بودیم و ریچیدی؟ انشاء الله که زریاتت از بیخ و ریفته! مگر غافلای که خدا جای حق نشسته! آخر یابش را میخوری، خاک تو سرت! مگر تو از کدام سر طویله در رفتی که نمیدانی تا حالا همه حاج پرستهایی که بقصد سیر و گشت به طهران آمده اند، از جیمز موزیه گرفته تا لرد کورزن و دکتر تولزان و دکتر فوریه همگی همداسناند که تنها خمس معلقه دیدنی پایتخت توپ مرواری و دروازه دولت و سر در الماسیه و قصر قجر است که زهرش گنج چال کرده اند. حالا ما به درک! آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را خریز، خجالت بکش!

خوب، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشانشان کور باطن و بیسواد بودند و منشآت قائم مقام را نتواننده بودند و آداب و رسوم سرشان نمیشد. در اثر این گستاخی، احساسات رقیقه ذات اقدس شهرتاری جرحه دار شد. بعد هم هرچه شمرد، دهد چیزهای دیدنی تهران عوض خمس معلقه ربعه معلقه است، اگرچه "کنه یلو بخورنی" بود، اما چون لغت کافی در زبان مازندرانی یافت نمیشد، این بود که به زبان "کله ماهی خور" گولگی فکر کرد: "هاوه از تکان جل بدر، عراقی سیرابی خور، خشتک یلشت، سیه بریده! حقه آشنه دس فدن، نا امی ذات موقدس ملوکانه

آمره اینجور شوخی بازن راه دانه گانید. آشنه بخیال کی پیش از ذات موقدس اما آدمانی افساید، عمارت معارتانیم چاکوده بید!" (۱)

دیگ غضبش یلق و یلق بجوش آمد و برای قدرت نمائی مقرر فرمود این بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمناً گنجی که زیر قصر فجر و سر در الماسیه چال بود، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند. باضافه هرچه کاشی بنام و نشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه و لرد کورزن و جیمز موریه بود، داد نندند و لیسیدند، تا همه بدانند و آگاه باشند که روز از نو و روزی از نو است و بعد از حضرت آدم و قبل از جدا شدن زمین از خورشید، و اثر تخت و تاج کیان این قائد عظیم الشان بوده و خواهد بود و تا ابد الابد هم ریخ رحمت را بسر مبارکش نخواهد کشید. اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای اینکه دل خاله سلخته ها را بسوزاند، آنها در حیاط باشگاه امیر لشکرهای زاباس، داد برایش قنداقه سمنی ریختند و آن میان در قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن امل و خاله سلخته را نزدیکش راه ندهند و باین وسیله آنها فقط برای حرمسرای محترم خویش مونوپول کرد و تا امروز روز بهمین حال باقی است.

حالا بیالیم سر تا نخچه توپ مرواری: درین باب روایات گوناگون وجود دارد: مرحوم حکیم ابوالهولای از خود راضی در "کنزالمعصرین" و علامه دهر ابوالقولنج جاموس بن سالوس در "مهمل التواریخ" آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس کبیر از یرقالی ها گرفته. صاحب "اجمل التواریخ" معتقد است که نادر شاه آنها از هندوستان قاچاق کرده و میرزا یعلی چلتگر نژاد ادعا می کند که این توپ را پدر بزرگش زمان خاقان مقور در تهران ریخته است. اما از شما چه پنهان که به هیچکدام از این روایات نمی توان اعتماد کرد. ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ، اکنون چکیده محفوظات و عصاره معلومات و خلاصه مجهولات خودمان را روی دایره می ریزیم تا موجب عبرت خاص و عام شود و هم خوانندگان

۱- حالا حق این زنیکه های چهل پدر، عراقی، سراسی خور، خشتک پلشت پاروم مانیده را دستشان می دهم، تا با ذات اقدس ملوکانه ما از این شوخی باردها نکنند. اینها به خیالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کتانی هم بوده ساختمانهای هم کرده اند!

عزیز آویزه گوش هوش سازند. اینکه برخی علماء از جمله استاد بزرگوار میگردید
بواسیربان اندلسی علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که نوپ مرواری مال
یرتقالی ها بوده، چندان راه دوری نرفته. اما باین سادگی هم که شما گمان می کنید
نیست.

* * * *

کم و بیش در حدود هزار و پانصد میلادی، پادشاه اندلس مردی بود ملقب
به دوست مردالینوس، Dos Medalinos که بسیار مستغرق و متجدد و حسابی مستبد
بود، اما دیکتاتور نبود. ولیکن نسبت به اعراب صدر اسلام و حتی نسبت به عرب
عاریه و مستعربه کینه شتری می ورزید. لایذ خودتان بهتر می دانید که در آنزمان
مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق
عقیدت از کفار عیسوی ساو و باج و خراج و جزیه بسیار می گرفتند و می خواستند
بدین وسیلت ثقل آن ملحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نورا فکن ایمان از
وجناتشان درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود. اما حالا چطور
شد که پادشاه پیدا کردند، راستش اینست که این را دیگر خودمان هم نمی دانیم.
باری، این حیوان ناطق که شقی و زندیق و درونش تاریک تر از حجرالاسود بود، از
قضا یک روز دیگر چشم همایونش بجوش اندر آمد و به خیالش رسید که اعراب
دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سرزمین نیاکانش بتاراند. اگرچه این
پادشاه مثل سایر سلاطین بیسواد و پر مدعا بود و اصلا لاتینی که زبان نامادریش بود
نمی دانست، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیده کاتن سردار
رومی را تکرار می کرد: Carthage Delenda اما عربها کجا و کارتاژها کجا! این دیگر
به عقل ناقصش نمی رسید. ظاهرا انگیزه پدوست مردالینوس احساسات تند و تیز مین
پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات بسیار به این نتیجه رسیدیم که علت العلیل
این هرزه دهانی این بوده است که در اثر قانون ختنه اجباری، زیادتر از حد معمول
از پوست آلت رجولیت او برهنده بودند و از این جهت مبتلا به عقده کم مایگی

Complexe d'intericrite و جنون عظمت Megalomanie یا خودمانی تر بگوئیم
 مبتلا به ناخوشی گنده گوزی شده بود. بعضی می گویند که این شخص سگباز بوده
 و به خون خواهی سگش "فندق" علم طغیان و رأیت عصیان بر ضد اعراب بر افراشته
 بود. توضیح آنکه: یکی از سپاه اعراب معروف به ابن قتیفه که متخصص راه
 انداختن آسیاها با خون کفار بوده، مهمان خلیفه در قرطبه می شود و فندق، سگ
 سوگلی دوست مردالهنوس، میج پای او را می گزد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون
 اعدام یا شکنجه می گردد. به روایت دیگر چون این شخص ذرق میکساری و نقاشی
 و موسیقی و تعاشای پس کارمن Carmen و باریبه دو سیل Barbier de Seville (دلاله
 سیل تراش) و مجسمه سازی و استنجای با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را نوی
 پوست گردو گذاشته بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روضه خوانی و مرثیه و
 مداحی و تعزیه و نوحه خوانی و نکدی و نسیم و رضا و روزه و زوزه و مرده پرستی و
 تقیه و محلل و غسل میت در آب روان، و استحباب تحت الحنك شکار بود، با خودش
 گفت: راستش این عربهای سوسمارخور بد دك و پیوز بوکنندو دیگر شرورش را در
 آورده اند. تا حالا هر غلطی می کردند، دندان روی جگر می گذاشته، من حاضر
 نبودم تمام دستگاه بخور و بچاق خلافت را با يك موی زهار فندق تاخت بزنم! اما
 حالا که سگ نازنینم را بجرم اینکه پرویاجه این مردکه جلاد را گرفته کشتند، پدیری
 از شان در بیاورم که نوی داستانها بنویسند. از این به بعد اندلس مال اندلسی هاست.
 مگر بیغبرشان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه، بموجب
 آیه شریفه فرموده: "و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه." پس بیغبر ما باید کتابش
 بزبان اندلسی باشد. میان خودمان بماند، مگر برای ما چه آورده اند! مذهب آنها
 سیکیم خباردی است. معجون دل بهمزی از آراء و عقاید متضادست که از مذاهب و
 ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم درمیخته
 شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی و احکام آن مخالف با هرگونه ترقی و
 تعالی اقوام و ملل است و بضرط شعشیر به مردم زورچیان کرده اند، یعنی شعشیر
 بران و کاسه گدالی است: یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین پردازید و یا سرنان
 را می بریم! هر چه پول و جواهر داشتیم چاییدند، آگار هنری ما را از میان بردند و

هنوز هم دست بردار نیستند! هر جا رفتند همین کار را کردند. ما که عادت نداشتیم
 دخترانمان را زنده بگور بکنیم: چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در اندلس
 پادشاهی کرده اند. ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقرا
 فخر نمی دانستیم، همه آنها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مرده پرستی و
 گریه و گدائی و تعصب و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کونشولی و خنلا رفتن
 بر ایمان آورده اند! همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سودپرستی و بی ذوقی و
 مرگ و بدبختی است. چرا رختشان غمناک و مودی است و شعرشان مرثیه و
 آوازشان چسناله است؟ چون که با ندبه و زوزه و پرستش اموات همه اش سروکار
 دارند. - برای اعراب سوسمار خوری که چندین صد سال پیش به طمع خلافت
 ترکیده، زنده ها باید تمام عمر برشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند! - در
 کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمه ساز و آواز به گوش میرسد،
 در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله تبلیغ برای
 عبادتشان و جلب کفار است، تا با اصول این مذهب خبر بگیرند. بعد حوض کثیفی
 که دست و پای چرکین خودشان را در آن می شویند و به آهنگ نعره مؤذن، روی
 زبلوی خاک آلود دولا و راست می شوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران
 ورد و افسون می خوانند! جشن نولل ما با گل و گیاه و عطر و شادی و موزیک برگزار
 می شود، عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه
 جانوران انجام می گیرد. دوره مردانگی و گذشت و هنرنمایی و دلآوری با رستم و
 هرکول سبزی شد، در اسلام باید از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام
 حسین که تکیه به نیرزه غریبی میکند کرده برداشت! خدای ما مهربان و بخشاینده
 است، خدای جهودی آنها قهار و جبار و کین نوز است و همه اش دستور کشتن و
 چابیدن مردمان را میدهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب را می فرستد تا
 حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا زانوی اسبش در خون
 موج بزند. تازد مسلمان مؤمن دواکشه کسی است که به امید لذتهای موهوم شهوانی و
 شکم پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسربرد و وسائل عیش و نوش
 نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد. همه اش زیر سلطه اموات زندگی می کنند و

مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت مینمایند! - کارهنگه بست
 ترین جانور نمی کند. عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند، کارشان
 این است که از صبح تا شام راجع به شك میان دو و سه و استحضانه قلیله و کثیره و
 متوسطه بحث کنند. این مذهب برای يك وجب یالین تنه از جلو و عقب ساخته و
 پرداخته شده، انکار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرده و نه سرفدم
 میرفته، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را مأمور اصلاح این امر کرد! تمام فلسفه
 اسلام روی نجاسات بنا شده و اگر یالین تنه را از آن بگیرند، اسلام رو به هم میفتند و
 دیگر مفهومی ندارد. بعد هم علمای این دین مجبورند از صبح تا شام با زبان
 ساختگی عربی سروکله بزنند و سجع و قافیه های بی معنی و پرطمطراق برای اطفال
 مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند. سرتاسر معالکی را که فتح کردند، مردمش را به
 خاک سیاه نشانند و به تکبوت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی و تقیه و
 دزدی و چاپلوسی و کون آخوند لیبی مبتلا کردند و سرزمینش را به شکل صحرای
 برهوت در آوردند. درست است که عرب بست تر از این بود که از این فضولی ها
 بکند و این فتنه را جاسوسان یهودی راه انداختند و با دست خودشان درست کردند
 برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند! اما مثل
 عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید، این اژدهای هفتاد سر
 هم دارد دنیا را می بلعد. دیگر بس است. اندلس مال اندلسی ها است. همین روزی
 پنج بار دولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او وراجی کرد
 کافی است که آدم را تو سری خور و ذلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد. بدیهی
 است که این مذهب دشمن بشریت است، فقط برای غارتگران و استعمارچیان آینده
 جان می دهد. بس فساد را باید از ریشه برانداخت: "Delenda Carthago" (ما بی
 اندازه متأسفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را
 برشته تحریر در آورد، ناچار افکار درونی این زندیق بندیق را که یو است از اشتباهات
 تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخ طبیعی شرح دادیم. زیرا بموجب شرع
 مبین کسیکه چنین تصورات سخیفی در مخیله اش بیوراند و با چنین اساله ادبی را
 به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شك واجب القتل است و تمام اعقاب و

اخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت. هر چند برای این توهمات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا می انجامد امیدواریم در جای مناسب به درج آن اقدام کنیم. انشاء الله تعالی.)

بعد دوست مردالینوس از سرف تورات را برداشت، حضرت موسی را به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد، دید خداوند پخشایشگر مهربان در سفر تنبیه نوشته: "... آتشی در غضب من افروخته شده، تا هاویه پائین ترین شعله بر سنده است. و زمین را با حاصلش می سوزاند.

و اساس کوهها را آتش خواهد زد. برایشان بلاها را جمع خواهم کرد. و نیرهای خود را لعنا برایشان صرف خواهم نمود. از گرسنگی کاهنده و از آتش لب. و از وبای تلخ تلف می شوند. و دندانهای وحوش را بایشان خواهم فرستاد. با زهر خزندگان زمین. شمشیر از بیرون و دهشت از درون. ایشان را بی اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه را، شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد." دوست مردالینوس این را بفال نیک گرفت، پوزخندی زد و با خودش گفت: "damni it" پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست! "یکروزی بی مقدمه به اعراب شببخون زد و همه شان را تار و مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از: لوله تنگ و دوغ عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به عنیمت گرفت. اعراب هم از ترس ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله، دیشان را روی کولشان گذاشتند، مشکهای خود را باد کردند، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و بحال اعتراض از طنجه یا تنگه هرکول که بعد به کنایه معروف به "جبل طارق" شد، فراریدن گرفتند و به بیابانهای سوزان شمال آفریقا پناهنده شدند. ولیکن روحیه خود را نیاختند و برای تقویت پشت جبهه، سردار دلبرشان طارق بن صلوک که سورمه خفا را از چشم میزد و حالا عقب نشینی پیروزمندانه کرده بود، خود را از تنگ و تا نینداخت. حماسه آشنی بزبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخبط مابون برای نشون شکست خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفاده فارلین گرامی خود دیلامی نگاریم:

"به تحقیق و درستیکه، چنین است و جز این نیست که کفار خدا نشان با

کمال احترام علیها را از اندلس خواستند. اما غافل از اینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنایات اسلامی دلالت شدند و به فقر و ناله و جهل و گریه و مرده پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند. زیرا از هرگونه نقصیرات خویش منفعل و شرمسار و به اطف و مرحمت حجت الحق خوشدل و امیدوار شدند. بطوریکه گرمابه های خود را با کتاب گرم می کنند و تمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اماکن متبرکه و بیت الحرام و باج سبیل و سهم امام به بیت المال مسلمین می فرستند. رقص سرهندان "Sarabande" و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لبک و تنبک و موسیقار و سنج و مزمار و چهاربازه و دهل و عود و بریط و ارغنون و رود و دف و چنگشان به سوت سونک و عاروق و سسکه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجبوره و چسناله های جگرخراش و حجاری آنها به سنگ قبر تراشی و نقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد. باغ و بوستانشان ویران، شهرهایشان خراب و مسکن زخین و زاغ و جشن کریسمس آنها عید قربان گردید و جشن و سرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه و زاری شد. زبان حرامزاده عربی که ملل مقهور بعنوان زبان بین الملل برای تبادل افکار خود بشووه زبان اسپرانتو جعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میرود، بعد ها بعنوان زبان سلیس و فصیح، ملل استعمارچی به خودشان حقه خواهند کرد. کتابهای علمی و ادبی آنها سوخت و رسالات در باب آداب خلا رفتن و کوشونی و بنداز با يك تا نه صیغه و متعه و احادیث و اخبار و فقه و اصول جای آن گرفت. بدرستی که بعد ها هم اگر غلطی بکنند، علم و هنر و فلسفه و ادبیات آنها باسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد. اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید، در عوض تمام شمال افریقه تا دمشق و بغداد و بلاد ماجوج و ماجوج و جزیره قوقاق نوری چنگول ماست. اینست و جز این نیست. بدرستیکه همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز ببوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید البته لازم به تذکر نیست و جمهور ناس آگاهند، باضاله فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شیر پاک خورده است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بنماید. هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد بپویند، مالشان مباح و خونشان حلال و زن به خانه شان حرام

است. بموجب آیه کریمه: "اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم." یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا بیابید ایشانرا. و آیه دیگر فرموده "يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين" یعنی: ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان. مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ فرموده: "... با ایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بردارد و همچنین توشه دان را و کسیکه شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد." همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح می گوید: "گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بگذارم، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را." پس به ما ثابت می شود که همه اولیاء و انبیاء سلمی حتی آنهایی که به صلح جویی و بشر دوستی مشهورند، هویتی و چاقو کشتن نبوده اند. از اینقرار مأموریت ما تولید فقر و ویرانی و کشتار است. چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت خنمی مرتبت بر خود بالیده می فرماید: "هر کجا که گاو آهن رفت ننگ بیار آورد... من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام... من نه يك خشت روی خشت گذاشته ام و نه يك درخت کاشته ام." بر ماست که فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هر چه زودتر به قتل و غارت کفار بپردازیم. و نیز در گوشه و کنار فرمود که: "شما اگر کشته بشوید پکراست می روید به بهشت غیر سرشت و اگر بکشید باز هم جایگاهتان در عرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پیسیلین شیعیان سلمی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت..." (از ابوجعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و در روز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسنی کنان موکب شترش را به بهشت شایعت خواهند کرد.) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شفیع روز عرضات گوید که: به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رساند، حوری از حوران بهشت در حباله وی درآید که سرش در مشرق و پایش در مغرب باشد و در فضای جنت بر سر پر مملکتش نشاند و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نرسیده از سندس و استبرق خلعتش پوشانم و به انواع

اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانیم. همه این فرمایشات مرا بعد ها تاریخ قضاوت خواهد کرد. زنده باد المستاصل من الله. جاوید باد بیت المال مسلمین. شاد باد روح ابولحدین ملا یناس بن نناس بن کناس. زنده باد عرب بالنده و زالنده و عاربه و مستعربه خضر موت زرت مشق! ..."

این خطبه وقی وقیه در میان غیبه و هلهله اعراب جاهلیت بیابان رسید و لشکریان مقداری سر بریده و گوش و دماغ بریده کفار را که به نخ زسه کرده بودند، دور گردانیده بالاتفاق فرهاد برآوردند که: "ما نا جان داریم بنکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار بر تن نبوشیم چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: "وقیل لهم تعالوا اقاتلوا فی سبیل الله او اذقوا." یا دشمن را از دم تیغ آیدار بگردانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم، یا خود بی درنگ شریعت شهادت بنوشیم و سر سبز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشر شتابیم. بیت: همه سر بر تن بکشتن دهیم، از آن به که کشور بدشمن دهیم." اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرایی لک زده بود. از این رو، بطمع سوسمار، دزدکی با یکنفر از اعراب مزدور اجانب و خالن که در مین فروشی گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، گاب بندی کرد و او را مامور نمود شبانه متن کامل این سخنرانی را به سمع مبارک سلطان اندلس برساند. شخص اخیر پس از انجام ماموریت خود بطرز موفقیت آمیز، بدریافت چند موش صحرایی پروار بعنوان پاداش مفتخر شد. بهمین علت، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زهر بار منت تمدن عرب موشخوار خم شده بود، اعراب غرئی نخواستند جامه ننگ و عار ببوشند، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه و اختراعاتی که بوجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کمافی السابق با کون لخت یک عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند.

از طرف دیگر، دوست مردالمنوس که پیشینه فتوحات معجزآسای عرب ها را در کتاب "جامع الابطال و الاضداد" خوانده بود و ضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشیده بود و نمیدانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغز میکشد دستپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی با خویش گفت:

"ای دل غافل! نکند که این موش خواران اهریمن نژاد دو باره جان بگیرند و خلیفه آنها نشود با الله که در عربستان است، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم میکشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفر میگرفت. باین علت المتناصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد.) بموجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقره می فرماید: "و اقتلوهم حيث لقتموهم و اخرجوهم من حيث اخرجوكم." قشون کشی بکنند. آنوقت حساب من با کرام الکاتبین خواهد بود و حتما اب: قطیفه از خونم آسماب راه خواهد انداخت. بعلاوه تمام سواحل دریای میانه زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوز فردیناند دوله صیص نبرنده که بتوانم از آنجا با لطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلتک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد. پس چه خاکی بسم بریزم؟" به اینجا که رسید، فکر بگری به خاطرش خطور کرد: فوراً زنگ زد و ناخدا کریستف کلمب را نزد خود خواند. - ناخدا کلمب مردی بود کوسج و ارزق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جویزی از جیب در میآورد بهوا میافکند و میگفت: "هر گردونی گرد است، هر گردی گردو نیست. اما زمین گرد است مانند گلوله." و معروف است که این جمادات حکیمانه را از اسناد خود بظلمبوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد، میخواست اظهار لحنیه کرده و باو ثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که:

"el levante par el poniente"

مخفی نمآید که ایتالیائی ها از ترس کشف آمریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند. از طرف دیگر، کشیشان گردن کلفت هم چون عقیده کرویست زمین را برخلاف نص صریح تورات و انجیل میدانستند، ناخدا کلمب را تکفیر کرده بودند و دربدر دنبالش میکشند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمرکشان زنده زنده بسوزانند. این شد که کلمب هم سر قوز افتاد. رفت و جلوی دوست مردالینوس زانوزد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد: "مغرب الخاقانا! قبله عالم سلامت باشد و هرچه فرمائی کنم. زیرا بندگان را در مقابلته فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد، فرمان پادشاه کمر بندم و تا

دشمنان را چون کمر طناب در گردن، پیش خدمت نیارم، سر بر بالش آسایش نهم. این بنده درگاه بفرست دریافتم که قبله عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند. همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند، دمار از روزگار این امت سوسمار خوار در آرم و از خون یلیدشان آسیاها بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها بپردازم." دوست مردالینوس را این سخن سخت پسند افتاد، فرمود: "دم فروبند و بازو بکشای! الحال با یک شاخص و یک قطب نما لشکر جراری مسلح به نیر و کمان و ژوبین و خفتان و سنان و تبر و سیر و زره و کلاه خود بسر، بر رزمنامو "قرطاجنه" سوار شو و از هر جانوری جفتی نرینه و مادینه با خود بگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بری از غواصق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد تسخیر بلاد نازیبان بتاز و هرچه زودتر، سند مالکیت آن دیار تکبیت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطرمان فراهم گردد."

همینکه کرمب کلمب از خدمت سلطان مرخص شد، دزدکی نمود سرسرای کاخ هماهونی را جمع کرد. قضا را خواجه حرمسرا ملقب به "سوزمانی پناه" را بدانجا گذر افتاد، انگشت حیرت بدندان گزید و پنداشت این مرد قصد سرفقت دارد. ولی ناخدا کلمب که خود اهل دل بود، بفرست پندار ناهنجار وی را دریافت پیش از آنکه بزندانش برند گفت: "ای خواجه! مرا مهمی صعب در پیمن است. این برای امتثال فرمان مبارک جهان مطاع است. تا قبل از بریدن سر خلیفه، آنچنان لای این نمود لاش کنم تا رفش درآید چنانکه خود گفته ام: ولیمس هذا اول قاروره کسوت فی السلام." خواجه را این سخن خوش آمد، آب در دیده گردانید و گفت: "بس دست علی بهمراحت." و دیگر مزاحم وی نگردید.

ناخدا کلمب بروز و ساعت میمون حرکت کرد. حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدهیم. انقصه، رزمنامو قرطاجنه دو سه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود. اما برخلاف انتظار، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد. ضمنا در کشاکش بادهای مخالف، رزمنامو دو سه بار از همان راهی که رفته بود برگشت و همه ساز و برگ سرنشینان رزمنامو نیز به ته کشید. ناخدا کلمب دست به نماز و دعا برداشت و نوبه نصوح کرد. (البته این لغت

هیچ ربطی با نسا و نسو بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دهبو یلیدی است ندارد، زیرا در احادیث معتبر آمده که نصوص در زمان پیشین مردی بوده کوسه و یستانی مانند پستان زنان داشته است. یعنی يك خنثی بنام معنی، چنانکه شاعر ما قبل تاریخ گفته است: زانك آواز و رخس زن وار بود، ليك شهوت کامل و بوندار بود. او بحمام زنان دلاک بود، در دغا و حيله پس چالاک بود. دست بر قضا، یکروز تکین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم میشود، دختر شاه امر میکند که حضار را لغت کنند و بجویند. نصوص از وحشت اینکه اسرارش هویدا شود غش میکند، اما قبل از اینکه نوبت باو برسد تکین پیدا میشود. او هر تورا دست از این شغل بی خیر و برکت میکشد، توبه میکند و در دامنه کوهی منزوی میگردد. و الله اعلم ! -

یاری از درگاه حضرت ابدیت مراد طلید که اگر جان سلامت بدر برد از عقیدت کرویست زمین دست بکشد و در دیر رهبران اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دهر کمر بندد. همینکه یاس و حرمان بر او چیره شد، تصمیم به هاراکیری کردن گرفت وصیتنامه خود را نوشت و مهر کرد و برای خدا نگهداری با همکاران محترمش روی شراع کشتی رفت و به اطراف و جوانب تکریمت. ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید. گمان کرد که دریا بار عربستان است. فوراً وصیتنامه خود را جر داد و در آبریزگاه افکند، سپس دست ایشان و پاکوبان بیرون آمد و هنگ چهارم موتوریزه قشون خود را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت: "بیار آنچه داری ز مردی و زور، که دشمن بیای خود آمد! بکور!" فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب دومی سرشار داشت، اما چون بیماری دانته و پترارک بر او ثابت شده بود و شکسیر هم در نظرش شاعرکی نادان و عجهول الهویه پیش نبود، از این رو، در ایام صباوت ابیات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عبید زاکانی افغانی و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی قفقازی و مولوی رومی ترك و ابن سینای نازی از بر بود و با مناسبت و یا بی مناسبت از آنها استشهاد می نمود.

چه دردسرتان بدهم، همینکه رزمنان و ساحل رسید، ناخدا کلمب دهم مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار بود مشغول راز و نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند: دسته ای صورتک زده و به نه آبیاش

رنگ گرفته بودند و قر کمر میامدند و میخواندند: "از قدیم و از ندیم، ما میزدیم و میرقصیدیم." زنها از سرو کول این لوله بالا میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند. دن زوانهالی که برشان پر کچل کرکس زده بودند متفکرانه سبک ماری پوانا Marijuana میکشیدند و یا بحالت آموک Amok يك دشنه بر لب داشتند و دور لوله به آهنگ سامبا و رومبا و لوتکا طواف میدادند و قر و غریبه میامدند. از مشاهده این وضع، کلمب به شگفتی اندر شد، ناگاه دید بغیر از هفت لن که گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و محتملا فوق العاده ویژه هم دریافت میکردند، همه پراکنده شدند. یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به ته لوله آتش داد. یکباره غرش لندر آسالی در صحن فضا طنین انداخت: مقداری اشعه و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه را زیر گرفتند.

از مشاهده این منظره لرزه بر اندام کلمب افتاد. در حال سجده درآمد و گفت: "سبحان الله! این چه حکایتی است؟" سپس سر از سجده برداشت و دید هفتاد و هفت لن از سر نشینان کشتی ازین صدای موحش زهره ترکانده و به سرای باقی شتافته اند و بقیه همگی به شکم روش دچارند. چیزی نممانده بود که ناخدا کلمب هم خرقه نهی کند و یا لا اقل مجبور شود که تنبان خود را عوض نماید. (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور را به موزه نظامی اندلستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و مهنی در آنجا بمرض نمایش گذاشته شود.) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازهای سوق الجیشی اعراب است. لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یکدانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و باضافه چند صندوق از غنایمی که از محصولات معدن عرب گرفته بود از قبیل: لوله هنگ و فلین و چادر و چالچور و عبا و چارقد قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نرله بندی و چند مشک دوغ عرب و چند بشکه واجبی و کنسرو موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط میکرد، به ساحل پیاده شد. برخلاف انتظار، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تقد بر مهمانان نو رسیده مالیدند و از طرف بتگاه ازدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگوزیک و لودانوم میان اسهالی های رزمناو بخش کردند و فوراً سیاهه بلند بالالی که بالغ بر چند میلیون

کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سر دودمان سرخ بوستان فرستادند. مهمانان تازه رسیده ازین نقد جانی دوباره پخته بودند، قدقدی کردند و لالبازی آغاز شد. عاقبت سر دودمان بوهمیان سرخ پوست بزبان فصیح آزتک Azteque که زبان نیم رسمی و درباری آن سامان بود، کلمب را مخاطب قرار داده گفت: "ایمه خوش آمدید، صفا آوردید، قدم شما بروی چشم. از کجا میائید و بکجا میروید؟" کلمب که کتاب اول خود آموز زبان آزتک را هنوز بیابان نرسانده بود، به تپه تپه افتاد و بیاسخ گفت که: "هنی به جغه مبارکتان قسم! این بنده درگاه بقصد سیر اتفاق و انفس از مهن عزیزم حرکت کردم و میخواستم بموجب آیه شریفه: "لقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک و حرص المؤمنین." کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آرم. اما اکنون می بینم به کشور دوست و همجوار خود آمده ام. از این جهت خود را برای تسلیم بلا شرط آماده کرده ام."

سر دودمان سرخ بوستان لبخند نمکینی زد و گفت: "ایمه سرجان اشتباه لیبی کرده ای. تسلیم بلا شرط یعنی چه؟ نترس جانم، عزیزم یک خورده نمک به دهانت بگذار. اینجا کجا، عربستان کجا! این خطه را نشانکا از بلاد پنکی دنیا مینامند. زیرا بزبان ترکی "ینی" بمعنی جدید است و ما که نمیتوانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم Yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما پنکی شد. پس از اینقرار، شما بسرزمین جدیدی آمده اید که پنکه ربع مسکون بشمار میرود و بعدها بنام آمریکا مشهور خواهد شد و ما هم هرچگونه عدم حسن نیتی بشما نداریم. چنانکه ملاحظه میفرمائید ما پیرو پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است. چه خاکی بسرمان بریزیم؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزشیون که معتقد به کرویت زمین نیستند عقیده پابجائی نداریم و این اعتقاد به شرفگاه پرستی."

کلمب که سرش توی حساب نبود، تو حرفش دوید و پرسید: "هنی چه فرمودید؟" سر دودمان سرخ بوستان بر کچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آئینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود، آب دهانش را قورت داد و بیاسخ گفت: "ایمه مقصودم یالین ننه پرستی و هرزگی پرستی

است. باری، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقیانوس نزد مردم این دیار ریشه
 دوانیده و از دولت سر آن روز بروز جمعیت میهن ما زیاد میشود و بخت دخترانمان
 باز. ایسه به شما هم اجازه میدهیم اگر راز و نیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب
 است و البته دعای شما بدرگاه حضرت ناهوا Nabua صی علی مستجاب خواهد شد.
 باری بهر جهت، چون جمعیت میهن ما ترقی روزافزون کرده بود، قانونی گذرانیدیم که
 فقط سالی یکبار، آنهم روز چهارشنبه آخر سال جشن بگیریم و زنها از این نوله استفاده
 کنند و مراد بطلینند. دست بر قضا برید شما با این روز تصادف کرد. راستش را
 میخواهید، ما از جنگ و جدال و قلّشن بازی و استعمار و استثمار و آیات شریفه و
 اینجور حقه بازیها بیزاریم. حالا اگر از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و
 خودتان را باختید، این دیگر گناهش بگردن ما نیست و از ته دل معذرت میخواهیم.
 پس شما آزادید و مهمان ما هستید. - بیایید و بروید ولی البته بما کاری نداشته باشید
 و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید. ما هم در عوض پل پیروزی شما
 خواهیم شد و مخصوصا از اینکه ایسه بی مقدمه آمدید و ما را کشف کردید، بسیار
 خوشوقتیم و بعزت این پیش آمد، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن
 تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند. " سپس
 يك سبد گنده پر از ربهواس و آناناس و رونهاس و موز و جوز و بادام برزلهلی و چند ری
 سیب زمینی اسلامبولی و يك صندوق سیگار فیلیپ موریس و چند بطری کوکاکولا و
 دوسه من بستنی های رنگارنگ و ابریشمی و چند دوجین بسته سقر آدامس و مقداری
 شمش طلا و نقره و يك یمت بنزین هواپیمایی به پیشگاه کلمب هدیه کرد. بعد چپق
 سروته نقره خود را با تونزین نوجه اعلا چاق نمود، يك يك زد و بدست کلمب
 داد. کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد. سر کرده سرخ پوستان با لبخند گفت: "دیگر
 ما برادر خوانده شدیم. ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آزنك را بهت نشان
 بدهم تا شاخ دربیاری."

برق طلا و نقره چشمان ارزق نأخدا کلمب را خیره ساخت و نو دلش
 گفت: "هتی پدری ازتان در بیارم که با قدوس بکشید!" در حقیقت دهد که قافیه را
 باخته، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندانه در جوف جیبش

نهاد. بعد سه گرهش را درهم کشید و تخم مرغ بخته رنگینی از پر شال خود در آورد و
 به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت. سر کرده بومیان به شکفتی اندر شد و پرسید:
 "ایسه بظهور یک تکه پارچه سفید در پر شال شما باین میوه خوش آب و رنگ تبدیل
 یافت؟" ناخدا کلمب گفت: "اولا که این میوه نیست و مرغانه است و ثابا اگر گفتید،
 چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت، من کت شما را میبوسم. از مقاصد
 شوم استعماری چشم میبوشم و مرخص میشوم و گرنه همانا بعد از این شما تبعه سلطان
 عادل ملک ما که مالک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود." سر کرده سرخ
 پوستان هم پذیرفت. اما هر چه زور زد نتوانست این مشکل را حل بکند. کلمب از
 خوشحالی دلش غنچ میزد، نه تخم مرغ را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل
 بچه آدم روی نه شکسته اش قرار گرفت. بعد سبیلش را ناپید و گفت: "هنی شما
 مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی ببری
 می باشید. لذا تا دنیا دنیاست باید قید رقبت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو و
 باج و خراج و جزیه بپردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است. این مظهر
 آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن اندلس های اصل زاده و نجیب زاده و
 جنتلمن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کار کشته که در
 شکنجه های مذهبی استادند ببرتان میگذاریم تا هر کس به تلبیت و پند ما که در
 آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورند. باضافه هر چه خاک طلا و
 کلوخ نقره و زبیل آهن و ذغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به
 السلطان بن السلطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Doa Torero بن
 Dos Tor'ador بن Dos Matador بن Dos Picador بن Doa Banderillero میباشد."

سر دودمان سرخ پوستان بپوشید و گفت: "ایسه چون شما مهمان ناخوانده
 محترم ما هستید. چه قابلی دارد؟ این الهه هرزگی هم سگ خور، ارزانی ملکه
 اندلس باشد. اما از شما چه پنهان، زنان ما از آن دل نمی کنند و اگر خدای نخواسته
 آنرا تحسب کنید میترسم که دین و ایمان از دست برود و مردم گمراه شده بدین
 حنیف بگردند. پس شما را جان نالیان و نسوماتلان، لاقبل این صلیب که در دست
 شماست و بی شباهت به مچاچنگ نیست بر ایمان بگذارید تا زنان ما زهر مسایه بلند

یابه دولت ابد مدت بدعاگوئی مشغول باشند" از این پیشنهاد گستاخانه، ناخدا کلمب آتش خشم را به آب حلم لسکین داد و گفت: "هنی فضولی موقوف! حالا کار شما بجائی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت عقب افتاده مغلوب و برده و زرخیزید ما هستید! اما من آنقدر ها هم که شما گمان میکنید فلک بحرام و سنگدل نیستم." سپس دست کرد و از جیب زهرجامه اش جعبه کوچکی در آورد که در آن مقداری مگس زنبور طلایی خشک شده بود. آنرا به رنس قبيله داد و گفت: "هنی عوضش این کانتاریدین ها را بگهزید و بروید زهر سایه ذات اقدس ملوکانه کمالی السابق مشغول جهالت باشید." و آنها را رخصت داد.

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که: "هنی به خاکبای جواهر آسای اعلیحضرت قدر قدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت، خجسته حشمت، رستم هیبت، انندی صولت، فریدون مرتبت، امیراطبوری ممالک محروسه اندلستان، سلطان البر و البحر فاتح ربع مسکون و یتکی دنیا سعی به: کله پ آباد." نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ربال نامدار،

شاه گردون قدر خورشید الفرجم القندار؛

ای که دنیا را خدا بهر و جودت آفرید،

تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار.

مردم و گاو و خر و اسب و شتر خلقت شدند،

تا نهی بر کرده شان بار و کشی از جمله کار؛

خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار ترا،

تا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار؛

ظلم تو عدل است و جور و لطف و قهرت آشتی،

تار تو نور است و نکت نام و یالیزت بهار.

چون تو با مدح و ثنای جایلوسان دلخوشی،

ما گدایان را بود مدح تو گفتن افتخار.

میروند یکسر به قهر دوزخ و جوف جهنم،

گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار،

تو رضای حق همی جوئی و حق از تو رضاست،

پس چرا از خود نباشی راضی ای والاتبار؟

اما بعد، بموجب جبر جغرافیائی، مسافرت ما هفت هفته آژگار بطول انجامید و رزمناو "قرطاجنه" بر خلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد ماجوج و ماجوج که سد سکندر و دیوار چین و خط زنگفرید بگردش نمرسید و مساج بود به برج و بارونی از گاه گل غیر مسلح و مجهز به چماقهای خودکار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و اراجه های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشقه و ترقه و پاچه خیزک و نارنجک و گرز المی و تخماق. خلاصه، چه دردسرتان بدهم، جنگ خونالودی در گرفت و هفت شبان و هفت روز به درازا انجامید. سپاه دشمن که بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته، چنانکه هر يك شیران مرغزاری و دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شهر خورده و در کنار شهر شرز پرورده، پدیره ما گردید و روی به مختاربت آورد. نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سم سمند اسبان پشت گاو زمین شکسته، بیت: چنان شد زخم کوس و نعره و جوش، که گردون ینبه محکم کرد بر گوش. و صد رنجیر ییل که هر يك چون کوه بیستون بودند معلق بر چهار ستون، چون در حرکت در آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان شده است! در خلال این احوال، از چهار محال که محل ظهور دجال است، سیاهی بسیار با ساز و برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند. طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید. بیت: دو جیش کینه ور از پای تا فرق، چو ماهی جمله در جوشن شده غرق. آوازه نقاره و نفیر و فغان سورنا و کرنا گوش فلک را کرساخت و ترس و رعب اندر دل سپاه دشمن انداخت. آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان، خون چون رود جهجوج در فضای معرکه میلان نمود. ناگاه تیغ پمانی آغاز سر افشانی کرده مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی بریرانید و عقاب نیر تیز پر از آشیان کمان پرواز نموده مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید. مدت هفت شبانروز دیکر لشکر عالم

سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزارهزار و ششصد هزار و کسری از سرخ یوستان نایاب را بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند. بطوریکه بهرام خون آشام بر قلعه ازرق فام از مهارت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفورا الاحتشام زرد گشته بتوسید. بالاخره استادان مکانیک مکینه های منجیق را بر دیوار حصار آن بی دینان مردمخوار استوار کردند و آغاز خصومت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان همه فراوان در خندق انداختند، مردم قلعه از جسارت خویش نادم گردیدند. مواضع حصین و قلاع متین آن جماعت بی دین را بزخم تیر و ژوبین و فلاخن و مینگ و قلاب سنگ در حیز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دژ را فرمودیم گردن زدند و روح خبیثش را به جانب دوزخ رهسپار ساختند. بسیاری از ایشان را بموجب آیه شریفه: "ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسهم او اخرجوا من ديارکم ما فعلوه." - اگر ما برایتان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از خانه هایتان خارج شوید این کار را نمی کردید - به تیغ جهاد بترانیدیم و اموال و وجوهات اهل فضل را عرصه نهب و تاراج گردانیدیم. بروج قلعه، مانند خاک راه هموار شد. بالاخره کار سرخ یوستان به اضطرار انجامید و سپاهیان دشمن گریز بر ستیز اختیار کردند. والله اعلم بحقایق الامور و هو علیهم خبیر بدات الصدور!

"باری در طی جدال و قتال ۷۷ تن از جوانان ناکام و رشید مام مین ما در حالیکه سرود انقلابی: "چو مین نباشد تن من مباد" را میخواندند، به خاک و خون در غلتیدند و شربت شهادت را لاجرمه برکشیدند و بطور کلی تصدق شدند. ولیکن عاقبت سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از کشته آنان پشته ساختند و بمصداق آیه کریمه: "کم من قنه لیله غلبت قنه کثیره." به درون قلاع و استحکامات آنها رخنه کردند. دشمن ناچار سر فرود آورد و تسلیم بلا شرط گردید. از جمله غنائمی که نصیب قشون ظفر نمون شد ۹۰ چرخ دور انداز بازده هزار تیر پولاد و صد قاروره بنزین دشمن سوز و صد خروار کوس رعد آواز و صد پرچم زربفت و سیصد عقاب نیز چنگ با بیل و کلنگ و غیره بود. برای نمونه اسلحه وحشتناک "قانون" را به پیوست با همین رزمناو ارسال میدارد و با اسلحه نامبرده کافی است

که ربع مسکون را در پیک چشم بهم زدن تسخیر بفرمائید. اما چه نشسته اید؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم، بقول اهالی آنجا تا کنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایانست و پنگه دنیای قدیم بشمار میآید. همچنین پُر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و اشربه و ادخنه و سیکارتهای اعلا و کوکاکولا و سقر و سبب زمینی و ابرشمی و ناپلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینچور چیزها. - خوشبختانه مردم هالوئی دارد که می توانیم از کرده آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم. آنها را مورخین بیسواد و جغرافی نویسان دومی "سرخ پوست" نام نهاده اند و حال آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که این جانب بعمل آورده است، پوست این مخلوقات از پیر لار و چینی ففور سفید تر است. با این تفاوت که برای خود شیرینی و تقرب بدرگاه حضرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی، تن خودشان را با گل ارمنی سرخ کرده اند، تا باین وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت سرخ پوست زده شود و اولویت نژاد اروپایی مسجل گردد. باری، عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای؟ اولاً که از دولت سر قانون کسی جرات نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند. ثانیاً چشم شیطان کور و گوش شیطان کر، بفرض هم که خدای نکرده عربها دوباره اندلس را گرفتند، نازه هدیه اهالی ربع مسکون هم که باینجا کوچ بکنند، هنوز گنجایش پنج برابر آنرا دارد. لذا استدعای عاجزانه آنکه: هر چه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی و پیک دوجین کشش کار کشته با دوستاق بان و متخصصین شکنجه و هر چه دزد و خونی و جاروکش و پاچه برمالیده و ماجراجوست برایمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را بیاوریم و ضمناً نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان که اهالی اینجا بعد ها خودشان را با خلوص نیست و صدق عقیدت Jahmy بنامند. ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دمکراسی نازه درآمدتی هستم که تا دنیا دنیا دست نشانده ما بماند. عجلتاً برای شروع بموجب آیه شریفه: "فخذوهم و اقتلوهم حیث لقتموهم و اولتکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً مبیناً." حکم قتل عام اهالی را صادر کردم. - در این گبرودار، زیاده از پنجاه هزار کسی نقاب تراب بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و نشویش گردانیدند. این شد که رقم عضو بر جرییده

جریمه سایر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم هواسیل را پیشنهاد کردم تا باد بخورند و کف صادر بنمایند. (نباید اشتباه کرد که هواسیل را عموماً حواسیل مینویسند، ولیکن اصل این لغت هواسیر بر وزن یواسیر است، زیرا این مرغ از هوا سیر میشود و آنرا تبدیل به کف مینمایند.) بهرحال، باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و بدعاگویی ذات اقدس شهرپاری رطب اللسان باشند. همچنین بازداشتگاه هالی با آخرین وسائل مرگ برقی آسا تاسیس و سربازانی بر آنها میگذارم با علامت U.S.A. که خلاصه: "السران سنده زاد اونور دریاها" باشد و رساله ای در علم کینه شتری و فن شریف داغ و درفش تالیف کرده ام که صدور اجازه چاپ آنرا از متخصص فقها و وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهرپانی خواستارم تا هر چه زودتر در دسترس کشورگشایان محترم میهنم بگذارم. ضمناً استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس بیاس کشتیام، این سرزمین ناچیز که به پنکه دنیا معروف است "کلمب آباد" نامیده شود. در خاتمه معروض میدارد که فدوی قضیه فیزیکی محیر العقول درین سفر کشف کرده ام که بعد ها به اسم قضیه "کشم کریستف کلمب" معروف خاص و عام خواهد شد. استدعا دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایه حقیر در تواریخ ثبت نمایند و امر بندگان اعلی حضرت همایونی را بوسیله کبوتری برقی آسا به جان نثار ابلاغ کنند. امر امر مبارکست. "سیس ناخدا کلمب فرمان داد کوله چرخدار را باضافه هفت نفر بومی که متخصص پر کردن و در کردن آن بودند، بعنوان مستشاری در رزمناو فرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس روانه بشوند.

بعد بموجب آیه کریمه: "مَنْ تَوَلَّوْا بَدَلُوْهُمْ وَاَقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَاَقْتُلُوْا اَنْهَم وَاَنْهَم وَاَنْهَم وَاَنْهَم" حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل عام کنند و دارائی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن یراکنی و عدالت اجتماعی و مذهب و دموکراسی قدیم و جدید بچایند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کد بیمار و عرق زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکبای ناخدا کلمب بنمایند. مخصوصاً دستور داد پوست سردودمان سرخ پوستان را کنند و روی دنیك کشیدند و گوشت و استخوانش را هم در دیگ آب

جوش انداختند همیشه خوب مغز پخت شد آنرا جلو کچل کرکسها ریختند. ضمنا قوای محتوی کانتاریدین را از جیبش در آوردند و دو باره به کلمب پس دادند.

قصه، صبح زود جارچی راه میافتاد و بیخود فریاد میکشید: "مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!" اما کسیکه مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود. مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همه لغتها معنیش وارونه شده بود، گمان میکردند این یکجدا. افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع آزند جن و پری مؤثر است. فقط روزهای یکشنبه تعطیل عمومی بود و برای سرگرمی اهالی، مسابقه شتر تازی را ترتیب دادند. توضیح آنکه: چون اندلسی ها تخم نا بسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی قبل از اینکه کمیانی اهمیت اسلام اختراع بشود همه مردم تخم نا بسم الله بوده و شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تولید مثل آنها شرکت داشته است.) و خشونت و بدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز دردانه آریالی ها را در میدان مخصوصی تحریک میکردند و بجان یکدیگر میانداختند و فی المجلس آنها را قتل عام میکردند. اما در یکی دنیا که وارد شدند، از کینه ای که به اعراب میورزیدند، بجای اسب شتر حمازه که جانور مقدس اعراب بود یا گاو پالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود بجان یکدیگر میانداختند و بعد هم در ملاء عام شتر را با نوزه نحر میکردند. حالا گور پدر اندلسی ها و کثافت کاریهایی که کردند نا امریقه را بروز امروز نشانند که نشانند. این دیگر از موضوع ما خارج است.

* * * *

اینجا را داشته باشیم، به بینیم چه سر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد. اگر خوانندگان گرام فراموش نکرده باشند، سابقا اشاره کردیم که یکی از اجزای جدائی ناپدید توپ مرواری، ماده ای بود بنام کانتاریدین که عصاره همین مکسهای کانتارید اسپانیولی است - که ناخدا کلمب از جیبش و یا درست تر بگوییم: از جیب زهر جامه اش در آورد و به رهس قبیله داد که مثل مهر گماه و مهره مار و کس گفتار خاصیت شهوت انگیز دارد. حالا خودمان تعجب می کنیم: در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفه نطنز را نخستین بار به یکی دنیا برده بود، چگونه ممکن بود که

زرادخانه چی های بومی کستاریکا این ماده را قبلا در آلباز لوله توپ بکار برده باشند ؟ البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح نکند. متأسفانه، در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که حتی نسبت به وجود این ماده هم شك داریم. احتمال قوی میرود که عصاره همان سیکار ماری پوانا و یا پوهانین باشد که برعکس کوکائین تولید شهوت میکند. ولیکن پوهانین را سیاهان آفریقا بعد ها با خودشان به آمریکا بردند. بهرحال، این موضوع را بقید احتیاط تلقی میکنیم، دیگر خواننده گرامی خود داند ! یادمان رفت بگوئیم که وقتی تا خدا کلمب این توپ را دید، به شگفتی اندر شد و به ایتالیایی که زبان ناخواهریش بود گفت: Canonne لغت Canon فرانسه همان کائن یونانی و زاکن روسی بمعنی قانون است که عربها چون از بیخ عرب بودند، ناچار برای اینکه شیر فهم بشود معریش کردند. (اما هیچ ربطی با سازی که قانون مینامند ندارد.) باری، کلمب بزبان بری، زبانی میخواست بگوید: "هر کس توپ دارد، قانون هم با اوست." بعد ها ناپلیون همین جمله را دزدید و مسخ کرد و گفت: "حق تخم لق است، حرف حق از دهنه توپ در میآید." بهرحال اسم تخمی "قانون" روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بخو بریده ها و دزدان دریائی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ را "قانون مروارید" بنامند.

باری بهر جهت، زمانیکه ملوانان اندلسی بهزار رحمت این توپ را بجای خلیفه المستاصل من الله، لای نمود پیچیدند و توی رزمنو باربندی کردند و هفت نفر قانونچی و یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه پانسن گذراندند و در رزمنو جای دادند، کشتیبانان گروهی از زنان فاجره بومی را دزدکی وارد رزمنو کردند. پادبان را برافراشتند و قطب نما را میزان کردند و رزمنو سوت کشید و براه افتاد. هنوز چندان از ساحل دور نشده بود که معلوم نبود چه شیطانی زیر جلد این موجودات معلوم الحال مادینه رفت. الفصاح عربی بیبا شد: زنهای فاجره لوله را از لای نمود در آوردند و روزهها کتاب وپس و رامین و کاماسوترا و الفیه شافیه میخواندند و شبها با لوله این توپ اله کلنگ بازی و کرم کشی میکردند. بطوریکه کشیش و جادوگران و ملوانان اخلاقتان پاک فاسد شد و از صراط مستقیم

یکلی منحرف گردیدند. رزمنان قرطاجنه و کاشف پنگی دنیا معروف به "کلمب آباد" از بسکه توش کثافتکاری کردند مبدل به بزمنان گردید. آنقدر در آن اشریه و اطعمه و ادخه صرف شد و اهل و لعب و سحق و ملامسه انجام گرفت که ریخ ملوانان محترم در آمد. بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی، از پائین جان بد جان آفرین تسلیم میکردند. حالا دیگر چه درد سران بدهم، همینه رزمنان قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار لیسبن کرسی نشین پرتغال که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم شریف جغرافیا این کشور را لوزیطانیا مینامیدند لنگر انداخت، سرنشینان آن همچنان طافح در هم میلولیدند و بزبان بی زبانی میقولیدند: "خوشباش دمی که زندگانی اینست!"

حالا بشنوید که پادشاه لوزیطانستان اعلیحضرت دسیراتوس Desperatos که نازه سری نوی سرها آورده بود و میخواست اظهار لحنه بکند و بتقلید ملت دوست و همسایه خود اندلس جهانگشائی بنماید تا بتواند بگوید: "ما هم برای خودمان گهی هستیم!" ظاهراً با برادران اندلس خود لاس میزد، اما در باطن به خونشان تشنه بود. آمریق و صیوص دریا سالار لیسبن و Home fleet بمحض اینکه شنید رزمنان قرطاجنه در آبهای سر قباله میهنش لنگر انداخته است، برای سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی و انضباطی بدو بدو به سراغش رفت. بعد از آنکه يك جلد ترجمه عربی نورات هفده منی عهد عتیق به خط بایسنغر آورد و مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و مهن (که حروف اول آن بصورت خشم در میآید) خوردند، چند تا غرابه شراب پرتو Porto عالی بناف سرنشینان رزمنان بست. وقتی خوب کله پا شدند، پواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا کلمب را در آورد. مهرش را شکست و با چشمهای ناسور سنده سلامی خود آنرا بزحمت خواند و اتخاد مند کرد که خمس ربع مسکون بنام "کلمب آباد" کشف شده و از همه موثر، "قانونی" برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در يك لحظه باقی دنیا را کفله بکند. با خودش گفت: "چه مردی بود کز زنی کم بود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع مسکون نگذارم که جاویدان بشود؟ الان منم اقدام مقتضی برای خدمت به مهنم بعمل میآورم تا اسمم را مثل این مرد که تکره که خمس مسکون را بنام نجس نجس خودش

معروف کرده، لااقل منهم بیک قسمت دیگرش میدهم." فوراً زنگ زد، اسب بادپایش را که از تخم ترکه شبدیز بود زین کردند. سوار شد و بی محابا تا کاخ ابیض ناخت. با وجود اینکه اسم شب را نمیدانست، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس شهریاری دمیراتوس. در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب "علاج الاسقام" روی بواسرش را که قبلا زالو انداخته بود ضمام تواجیح میگذاشت. از گستاخی دریا سالار خاطر ملوکانه سخت برآشت، اشاره به میر غضب باشی کرد که سر دریا سالار را در دم از تنش جدا سازد. دریا ساثر گفت: "اعلیحضرتا! قبله عالم سلامت باشد! بنده از راه دیوثی به بواسیر بوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام." غریب اینست که اداء این سلام همان و جا در جا بهبود سنده سلامش همان. لکن افسوس که میر غضب باشی مهلتش نداد و سرش را بی درنگ ختنه کرد. در حالیکه آمریق و صبوص بزبان حال میسرود بیت: چرا عمر دراج و طاووس کونه؟ چرا مار و کرکس زید در درازی؟ نا گفته نماند که مرحوم آمریق و صبوص شاعر شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت برای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بود که این چند بیت آن بدست ما آمد. نظم:

ذات شاهانه چون پیوست یافت	گشت کون مبارکش خونی،
بسکه در مستراح، شاهنشاه	زور زد همچو مرد افرونی،
پاره شد مقعد هماپونش	از یکی سنده هماپونی!

باری همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست، چون سواد حسابی نداشت (زیرا نمی توانست لغات: استخودوس و دوسنطاریا و قشعریره و ملاقه و جلیذقه و قزلقورت را با املائی صحیح بنویسد.) خوش نویس باشی دربار را فوراً احضار کرد. خوش نویس باشی نه خط بسیار شکلی داشت و در دایره نونهالی که مینوشت همیشه سه نقطه بیشتر جا نمیگرفت و جملات تعلق آلود غلبه سلبه بی معنی فراوان از بر داشت، زهر کرمی با اهل بیت اظهارش خوابیده بود، بضرط دگنک با پهرهن زهرشلواری بحضور شاهش بردند. او هم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا یباز، از زبان ایطالیائی که زبان خواهر خوانده اش بود بزبان شوهر تنه اش لوزعطانی سره برای شاه ترجمه کرد و مورد نقیذات مخصوص ملوکانه واقع شد. ولیکن اعلیحضرت

از شتابزدگی خود منقل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و نشستنکی فرمان عضو عمومی برای اهالی هنگی دنیا صادر کرد. بشرط اینکه بیانی جاسوسی مین پرستانه دریا سالار، ازین ببرد اسم آمریق و صبوس را روی قاره هنگی دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم هنگی دنیا هم بی چك و چانه زهر بار رفتند و احمقانه با آنکه ناخدا کلمب کبوتر آزادی و دموکراسی و کاشف آنجا بود، این اسم ذغال را برپش گرفتند و اسم دریا سالار لوزیطانی را روی قاره خود گذاشتند تا روحش در آند دنیا شود!)

دسیراتوس که جرئومه کند دماغ از خود راضی و عاجراجونی بود و شرح حال رستم را در کتاب "مرآت الکذب" بدقت خوانده بود، خیال جهانگشایی در کله میبرورانیید. چند پك جانانه بپك سیکار ناج مشتوک دار زد تا حواسش سر جا آمد و فوراً شورای عالی نظامی تشکیل داد و در نتیجه حکمی صادر کرد که چون پای منافع حیاتی و مصالح عالیة کشور در میانست و اسرار نظامی نباید جالی درز بکند، لذا خوش نویس باشی که دهنش لقی بود و همچنین تمام سرنشینان رومناو قرطاجنه را به بهانه شرب خمر و فجاج زین کلمه خوانده نشده) برای عبرت سایرین ابتدا حد بزنند و سپس سرشان را از تن برگیرند. باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از جنگ اندلس ها در بیاورد و بعد هم حقه سوار بکند و با اسلحه سهمناک "قانون" دخل ربع مسکون را بیاورد. لذا لباس فضب برتن استوار فرمود و روی مبارک ترش نمود و سوگند آبداری بدین مضمون یاد کرد که: "یا ایها الناس! ما فاتح ربع مسکون که همه اجدادمان پشت اندر پشت قبل از هبوط آدم ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السلطان و خاقان بن خاقان بوده اند و لباسهای زوررق زده می پوشند و ناچهای جواهر نگار برشان میگذارند، به پدر خدا و پسر او که هر دو در ملاء اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر ما معلوم نیست و بنان مقدس که فطیر است و ایضا به خون عیسی علیه السلام که همان شراب ناب است و کیسوی بریده مریم مجدلیه که فاطمه قبل کس آنزمان بود قسم میخورم. همین الان لشکری جرار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون، هفت یرکنه هند را با مردمان و حبش که بجای یرتقال موز و لوز و جوز و نارگیل و ازگیل و زنجبیل و هلبله و بلبله و روغن شمبلبله و

زبان و بادیان و مامبران و فوفل و فلفل و هل و میخک و دارچین و انقوزه زهر مار میکنند و از اخلاق جدید و دمکراسی و علم و تمدن عرب و فرهنگ و مذهب و ماتریالیسم جغرافیائی و مرکبائی لیسیم بی خبرند، بهشت عبر سرشت بکنم. زیرا پدر ما که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همه مزایای علم و فرهنگ و تمدن و اخلاق و آزادیچیکری و روشنفکرچیکری و دمکراسیچیکری و مبارزه چیکری و هوچیکری برخوردار باشیم و آنان فی الجواه ما همین اسلحه قانون میباشد که بطرز معجزآسا عنایت الهی در کف کفایتمان گذاشته است. زنده باد آزادی، مرگ بر شمال ارتجاع که بما باج و خراج نمیردازند و حضرت یاب را برسمیت نمیشناسند. جاوید باد هرچه کشیش است و پاینده باد شکنجه های استادانه آنها. زنده باد خودم! شراب برای همه، برتقال برای همه، قانون برای همه!" این خطابه آتشین در میان کف زدن حضار قرائت شد.

توضیح آنکه: ذات ملوکانه در نظر داشتند اول فقط يك سوکند کوتاه میل بفرمایند، ولی بعد جانانه شان گرم شد و قسم ایشان بيك سخنرانی محیرالعقول موهن پرستانه مبدل گردید. ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنرا از روی نسخی که در کتابخانه های ملی غرناطه و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنطره و اسنبونه و بارثلونه و برغس و طبرقی و بنرال حکیم وجود دارد استنساخ نموده، پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات و حواشی لازمه در معرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم. بدبختانه چون از بیخ عرب بودیم و از لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی نداشتیم، این بود که بترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول و مطبوع افتد. باری، فورا شب شش گرفتند و اسم رزمناو قرطاجنه را "لوزیطانیا" گذاشتند و ناخدا واسکودوگاما را که از زور شجاعت و دلآوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمیدانست و بوقت پیکار و تیغ گذاری با رستم داستان و سام نریمان مقاومت میتوانست و هر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر پهلوانی که با آن بل بیلتن در میاویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرو میریخت و بر هر صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش را از یکدیگر میگسست بفرماندهی کل آن رزمناو نامزد گردانیدند و به

دریافت لقب امیرالبحر که گویا در پانزده سالگی باشد منتخر نمودند و بعنوان وزیرالوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانهٔ یونان کردند. تا بدان وسیله "قانون" اول ناخدا کلمب را سبیل بکند و بعد هم منطقهٔ یونان را با اضافهٔ هفت یرکنه هند زیر نگیب دسیراتوس بیاورد. قشونی که باو دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخو بریده و قداره بتد و دزدان دریائی و سپاه آفریقائی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از میان نفعهٔ یاسین گذشتند و "پاهو" کشیدند، و نوی کشتیهای اسقاط چیدند. در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان یرتقال بود، اعلیحضرت چندین صندوق یرتقال برای نوحهٔ راه به آنها اعطا فرمود. باری باد موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتی ها براه افتاد. این را داشته باشید تا به بینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد:

روزهای اول دریا بسیار آرام بود و در پانزده سالگی واسکودوگاما از شنگولی در پوست نمی گنجید و هر شب در خواب میدید که کرپستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و با ساطور سرش را از تن جدا میکند. ناگهان طوفانی عظیم برخاست و کشتیها که گججه گرفتند و از آن بیعد دیگر نمیدانستند بکجا میروند. واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید: دانه در عالم رویا بنظرش میآمد که تخم شترمرغی در دست دارد و کرپستف کلمب با گریز آتشین بر فرقیس مینوازد. خلاصه اینکه هیچکس نمیدانست کشتیها بکجا لنگر خواهند انداخت. همیشه هوا دوباره به خوبی گرانید، در رزمناو لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود، قشوق عجیبی پیا شد: تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر سرنشینان آن غالب گردید، زنهای پالسه آبتن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک هم از صبح تا شام عور و اطوار میریختند و فر و غریبه میامدند و برای انبساط خاطر، کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شافیه میخواندند. اتفاقاً زد و سیراب سلطان، زن شاد روان آمریق و صبوس که متعهٔ واسکودوگاما شده بود، یک شکم دو قلو زانید. در پانزده سالگی از این پیش آمد سخت نگران شد. لذا عوض اینکه به یونان برود، سر خر رزمناو را کج کرد و در کرانهٔ جزیرهٔ هرمز لنگر انداخت.

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که بلباس

مبدل کشیش درآمده بود و اسمش را باباسیمون Pere Simon گذاشته بود و زبان آرتک که زبان دریاری پنگی دنیا بود مثل این بطوطه حرف میزد، کتاب تورات جیبی که در بغل داشت درآورد و استخاره کرد. از قضا، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد و نوشته بود: "و فرصهای نان جو که میخوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی بخت. و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی اسرائیل نان نجس در میان امتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند خورد." دستی پریش بزیش کشید و گفت: "از اینقرار نانم توی روغن است!" سپس صلیب بدست وارد بندر شد. خودش را لوس کرد، به اهالی خیرمقدم گفت و با همه بزبان آرتک چاق سلامتی نمود. فرخشاد، ناخدا سالار آنجا را شک برداشت. چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که لهجه خارجی داشت، اختراع او را ربوده و این اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی شبیه تله موش که در قبر پهلوی مرده میگذاشتند و این آلت خود بخود میپرد و خایه تکیر و منکر را شب اول قبر میقایید. این بود که ظنن شد و پخته چرکین باباسیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمز هرمزان استاندار استانداران جزیره هرمز برد. منجمین و ساحران و جن گبران لوزیطانی که سر ناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند. منجم باشی رزمناو رمل و اسطرلاب دید، به بابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد: "طلوع دولت روز افزون ما در غایت قوت است و اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف." کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان و اعتراف و مرگ و میر که این سخن شنیدند قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را بجا آوردند. (فراموش نشود که کشیشها و آخوند ها در آنزمان هم ستون یتجم اشغالگران خونخوار فاشیستی بودند و بمعنی اینکه سر و کله شان از دهر پیدا میشد، مردم ماستها را کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به نشان میمالیدند.)

باری، پس ازین واقعه، ماجراجویان و جانیان و دزدان دریائی لوزیطانستان بی سر خر پیاده شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز درآوردند. دریا سالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه "عقربك تاریخ بعقب بر نمیگردد." خروج از آب در نیاید، گزارشی برای دسیراتوس باین مضمون تهیه کرد: "الهی نه بنام تو،

بنکه بنام عیسی مسیح، خداوند نجات دهنده ما که در آسمانهاست! درود بی پایان و
حمد بیکران شهنشاهی را سزااست که ریح مسکون بی چرا و چون به کف کفایتش
جنات نعیم و حمیم قهرش مرطابقیان را نار جحیم است. فلکاء، پروردگارا، جبارا،
قهارا، غدارا، خدایگانا! تیغ ترا و دشمنت فتا باد! اما بعد: همینکه به روز میمون و
ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلاد ینگی دنیا کردیم، یاسی نگلشت که
ابری هیولا، چون کوه هیمالیا، از کرانه آسمان برآمد و طوفانی عظیم برخاست. از
غریب و تند و عرس بوق و لغزش کوه، جهان چون شب ظلمات تیره و تاریکست.
ناگاه از دهالی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد و از کاشی ریم و
نار جحیم. پهنای وی سیصد فرسنگ بود و درازی او را خدا می دانست. چنان نعره بر
کشید که از قهرش لوزه بر اندام لشکریان افتاد. من گفتم: "تترسید و نماشا کنید، هیچ
زبان نخواهد رسید. زیرا ما بر حقیم و برای سرکوبی غاصبی چون ناخدا کلمب
میرسیم." اسم اعظم خواندم و بر او دیدم. لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر
نکرد. دم در کشید و همچنان حضرت پونس که در دل ماهی شد. جمله کشتیها را فرو
برد. چون دیدم که در شکم مار گرفتار آمده ایم، همه بسجده اندر شدیم و شکر
حضرت باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است. "اما آزمایشها
خواهد کرد، چنانکه بر ایوب بیغمبر صلواہ اللہ و سلامہ علیہ گذشت. مدتی بر این
برآمد. از کشتیها پیاده شدیم و در شکم ازدها به سیر و گشت پرداختیم. جایمان
خالی، جانی بود بی فراخ و شگرف، همچون دزاشکفت دیوان بود. بهر سو نگران
بودیم و انگشت حیرت بدنندان گزان، دالاتها و دهلیزهای مصفا و کاخها و بساطین
زیبا گسترده داشت. ناگهان سواری از جانب مسجد خرابه ای بیرون جست و قصد ما
کرد: مبارز طلبید، خفتان در بر و کلاه خود فولادی بسر داشت. اسب بادبانی سوار
بود و تیغی هندی بر میان و نیزه ای بر دست داشت که هرگاه بر سنگ زدی گذر
کردی. جست بر خانه زین نشسته بود، مرکب برانگیخت تا در میدان برابر من رسید.
پناه به خدا آوردم که ارحم الراحمین است. خواستم با خنجر چون خیار تر دو
نیمش سازم. لکن تیر را بر چله کمان نهاده زه را کشیدم و شست را از تیرها کردم.
تیر غرش کنان از مهره پشت وی گذشت و به اسپرز آن پتیاره کارگر افتاد. ازدها عاجز

شد که: "چه بلا خورده ام" در لب و ناب آمد. من و لشکریان فوراً برگشتیم و بر کشتیها نشستیم. ازدها که دید طعمه زیانکار است و آزار میدهد، ما را کنار جزیره ای از اقلیم پنجم قی کرد و با نهبی صاعقه آسایک موی از زهار خویش کند و بسوی من یرتاب کرده گفت: "هر وقت مرا لازم داشتی، این مو را در آتش افکن. در دم به مددت خواهم شتافت." و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز می نامند، در طلسم فولاد زره و اکوان دیو و وروره جادو بود، تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و برج محکم شده با ملاح و ساروج و مانند بیضه مرغ سبید، که پای مور بر آن می‌غزید. همینکه در کنار جزیره لشکر انداختیم، دفت خوان رستم را بچشم خود دیدیم و دام زنگوله دیو و علقه جادو را در نوردیدیم. چنانکه فردوسی طوسی افغانی علیه الرحمه فرموده:

"چو مردم نماند، آزمودیم دیو، چنین جنگ و پیکار و چندین غریب،
 د دیگر که این دیو ناسازگار، به تن سهمناک است و چیره سوار."

خلاصه، پس از هفت شبان و هفت روز پیکار خونین که با دیو و جادوگر و ازدها و سیمرخ و دوالیا و نسانس و سند باد دریالی و عفریتیان و جتیان و یرهان و از ما بهتران در پیوست، طلسم جزیره شکست و بیروز ماندانه با لشکر و خواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم. خیمه و خرگاه بزدیم و ضیافت تبار فرمودیم کردن. سفره زربفت گسترانیدند و خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و بارفتن و حلواهای رنگارنگ و لوزیات طرح طرح و میوه های گوناگون به پیش نهادند. بعد از آن، بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت کردیم. مجلس عیش و نشاط بر پا شد. سالکان زهره چنین در لباسهای سندس و استبرق و حورعین کمال اللوء لوء المکنون اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و منیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز، آغاز نواختن چنگ و عود و ارغنون کردند. هنوز سلاح و سهنگان و نقیبان و پداولان و هیبت کافران و ندبیه فرعونیان که از حد و حصر بیرون بود، چون برقی لامع میگذشتند و دسته ای چنین باد صرصر. با خود گفتیم: "جل الخالق! الهی تو آگاهی و عالم السر و الخیاتی!" که ناگاه لشکر دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و عبودیت و انقیاد بر زمین سوختند و گفتند که: "از زمان حضرت،

آدم علیه السلام، الهی، یوم الحاضر، این جزیره در طلسم دیوان بوده است و کیوسرت و افراسیاب تورانی هم نتوانستند طلسم اینجا را شکست. " و شکر حضرت باری بجای آوردند.

"اما در خواص این جزیره: دیاری است دلگشا و سرور انگیز و جانفزا و فرح آمیز. عدوبت ماء و لطافت هوا و نزهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد. رشته جبالش سلسله جنبان عقل و دهن و دره و ماهورش رشک خلد برین. منظرش بدیع و فرتمش وسیع. هوایش همیشه بهار، زمینش چمن گلزار. خیابانهایش فراخ، قصورش گستاخ. خلاصه، سراسر باغی است چون گلستان ارم، آراسته به درختان نارنج و لیمو و شفتالو و گل مریم و کاملیا و عقاقیا و زمینش پوشیده از سنبل و قرنفل و بر شاخ درختانش هویره و بلبل. آسمان روشن و صاف، الف جوشن شفاف. مرغان و هزارستان بی شمار بانگ برآورده بزبان فصیح تسبیح میگویند: "لا اله الا الله، محمد رسول الله، علیاً نجلی ولی الله حقاً حقاً!" ستگریزه ها از نعل و باقوت و در پتیم و زبرجد و مرجان، کنکره قصرها از گوهر شب فروز و فیروزج و مروارید غلطان. سه جوی در وی روانست: یکی از خمر و یکی از شهر و یکی از انگبین. خوران شیرین بیان و عورت های چرب زبان هرگز زنجیر خاطر و بلای مسافرنند. بیت: چشم مسافر چو بر جمال وی افتد، عزم رحیالش بدل شود به اقامت. ولیکن مردانش کافر حربی، زفار بر میان و کف بر دهان، کفر گوین و پاپتوبان بر کوی و برزن دوان می باشند و سلامشان "بنداز آسان" است. اما از جهت وضع نظامی، این جزیره سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران و توران و چین و مهاجین و جابلقا و جابلست. این بود اندکی از هزار و مشتی از خروار، از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت. حال خاطر عاطر مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا عذر فدوی خورسته است و حمله به پتگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب، عجالتاً امری است بی دشوار و بلکه بی رودر و آسبی محال. اکنون که زندگی جزیره بحال عادی برگشته، دستور دادیم قانون را در بندرگاه نصب کردند و گردن دریا سالار این جزیره را از بار سر سبک ساختند. و بومیان را بمصداق آیات ربانی و کلمات سبحانی: "قاتلوا الدین لایؤمنون بالله و لا بالیوم و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و

لايدنون دين الحق من الدين اونوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يدهم
 صاغرون. " هر کس جزیه پرداخت جان سلامت بود و دیگران را به تیغ بیدریغ
 گذرانیدیم، بمضمون آیه کریمه: "اقتلوا المشركين كافة." زیرا مرگ ارزان بودند و بر
 ما واجب است که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را
 چپاول کردند تا مشمول نظر عاطف پادشاهانه گردند. ولیکن چنانکه خداوند در
 مقر اعداد فرموده: "و از زنان هر دختری را که مرد شناخته و با او همسر نشده برای
 خود زنده نگاهدارید." این بود که زنان زیبا و دختران رعنا و نیکو لقا را به سپاهیان
 سپردیم تا کام دل برانند و چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند. اما نکته
 مهم این که هفتاد نفر از سرفشینیان کشتیهای اعزامی، که بیشتر آنها از ضعیفه های فاجره
 بودند و بر خلاف مقررات نظامی حسن اخلاق از ایشان مشاهده شد، در کشتی
 محاکمه صحرائی گردیدند و سنگسار شدند تا موجب عبرت دیگران شوند. لذا اگر
 رای عالی آرا مصلحت داند، مقرر فرمائید از لحاظ تشویق و تحریک غرور ملی مقتولین،
 چند جوایز نشان افتخار و تقدیرنامه چه ارسال دارند تا در میان بازماندگان توزیع شود و
 قدرهائی لازم بعمل آید. نظر باینکه موجودی یرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم
 ما سخت در مضیقه میباشند، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر یرتقال
 لازمه را برای تامین معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال
 که دستمان از دامان ینگی دنیا کوتاه شد، لااقل زمینه حمله به هندوستان فراهم
 شود. ضمناً از آن درگاه معدلت فرسا خواستارم بیاس خدمات جان نثار، فرمانی شرف
 صدور یابد که جزیره هرمز ازین بعد "واسکودوگاما" نامیده شود تا موجبات تشویق
 حقیر سراپا تقصیر فراهم گشته پیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات
 اقدس ملوکانه مشغول باشم. زیاده بقایات جانم فدایست. کمینه دریا سالار
 واسکودوگاما."

این پیام بوسیله Fast mail فرستاده شد. (در کتاب هدیهان المکتوب فی انف
 المعیوب، آمده که فاست مائیل بر وزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که
 نیمی از تنش زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حقتعالی، و باین مناسبت وی را فرشته
 ماهی نیز خوانند. بعضی گفته اند که فرشته نامبرده سخت نیکو جمال و خجسته

خصال باشد و از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با النحان دلکش ملوانان را فریفته
 خویش سازد و بدام بلا اندازد. اما هرآینه بنامش سوگند خورند و نام بدو سیارند،
 آن نامه را بی درنگ بمقصد رساند. دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در
 آسمان چهارم فرشته دیگری بوده است بنام ارمائیل Air mail که وی را بروح
 (۲۲۶۸) که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم الایام وظیفه چاپار را
 ایفا میکرده است، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشته گردیده و از دخالت
 در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت گوش میاندازد.
 والله اعلم!) بعد قانون را با سلام و صلوات از توی رزمناو در آوردند - (البته قبل از
 اینکه رزمناو بجانب لبین رهسپار شود) - و دهنه لوله اش را بطرف بندر گهبرون قرار
 دادند. (بعد ها این بندر را شاه عباس بزرگ، فتح کرد و نام نامی خود را رویش
 گذاشت. به جایگاه شرح توان گفت انشاء الله تعالی.)

حالا دو کلمه از هرمز هرمرزان، استاندار استانداران جزیره هرمز بشنوید که
 قبل از هبوط آدم پشت اندر پشت به یاسبانی و تکهبانی سرزمین مرده رنگ نیاکانش
 مشغول بود تا آب توی دل مردم تکان نخورد: معظم له، از این پیش آمد سخت پکر
 شد و توی شوقش خورد - چون لوزیطانی های فاتح برای سرش نرخ معین کرده
 بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه بکند - این بود که به
 رگ غیرتش برخورد. ناچار باباس رهبانان درآمد و بعد از آنکه اطلاعات فنی و
 نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد، دو عدد یرتقال از مرکز بخش
 خواربار ارتش لوزیطانی کش رفت و برای گزارش کردن چگونگی تصرف جزیره به
 پیشگاه شاهنشاه وقت شناخت. حالا شما توی دلتان میگویند: مگر شاهنشاه وقت کی
 بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟ و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر
 بوده. اما خیر، ما هم سلطان وقت را درست بجا نمیآوریم، اصراری هم به شناختنش
 نداریم. شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند. صاحب
 "ابوحوش والشوش" معتقد است که در آنزمان شاهنشاه ایران و ایران سلطان محمد
 خربنده متخلص به "عبدالحمار" بوده است. حالا ما هم فرض کنیم خدای تکرده این
 حدس راست باشد. همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل

رضا و تسلیم و آدم با خدای بی آلابشی بوده و معروف است که جمال حالش به زبور
 ایمان اسلام و حلیه متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام مزین و معنی
 بوده و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعی جمیله
 بدل میفرموده و چون بیشتر به درست کردن شک میان دو و سه و شور و تعصق در
 آداب مبال رفتن و حیض و نفاس و غسل جنابت و مبطلات روزه و استبرا و استنجا
 میپرداخته و بفکر نماز و روزه و دعای تزله بندی بوده و کمتر متوجه قرنی بازی
 سیاستمداری میشده است. فقط در زمان جهانداریش يك اقدام مهم خواست بکند.
 بعد هم از سگ پشیمان تر شد: یعنی از کوری چشم ملك نقاله میخواست تربیت مطهر
 حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم
 کمتر بول و دارالایشان را ببرند به اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند
 و فحش "عجمی" بشنوند، (جای بسی تعجب است، با وجودیکه طهارت از فکر بکر
 عرب تراوش کرده معلوم نیست چرا خودشان این عمل شنیع را بکار نمی بندند!)
 باری، حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران، در خواب به
 سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار سر قدم رفت و
 گفت: "أهو سلطان محمد خربنده! سنین کی سنده، سنین کی منده." البته مقصود
 حضرت این بود که: "هالو. از ما بکش و بیک حاجی زاده بند کن." این را هم
 بگولیم که علی قربانش بروم درویش مسلک و دموکرات بود و سوسیالیست هم بود.
 یعنی خلاصه، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و پیش از آنکه فرنگیها مسلکهای عجیب
 و غریب امروزی خود را که ماکیاولیسم و مرکانتی لیسم باشد اختراع کنند و مثل
 گرزهای داغ به سر و کله هم بکوبند، حضرت بمصدای: نگار من که به مکتب نرفت و
 خط ننوشت، بنمزه مسئله آموز صد مدرس شد. تمام اینها را از بر داشت و با
 وجودیکه میان اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را تبلیغ میفرمودند
 دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی و مسالک دنیوی غفلت نمیورزیدند. چه درد سر
 بدهم؟ حضرت کت همه را از پشت بسته و از خود ماکیاول هم ماکیاولیست تر از
 روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که نمایلات کمونیست
 افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهده میشد. زیرا وقتیکه قالی بهارستان کسری

بدست سران عرب افتاد و تکه تکه کردند، علی برای اینکه بی اعتنائی و گذشت خود را بیول و مال دنیا نشان بدهد، سهم خود را با یکمشت کافور که برای چیانندن به مساعیات مهت بکار میرفت با تاجر حبشی تاخت زد، تا علی رشم همکاران کلاه بسر مبارکش رفته باشد. زیرا رفاقیش هر کدام بهره خود را بچندین هزار درهم فروختند. بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت بموجب آیه کریمه: "والله عنی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً." زیارت کعبه، ابر لات و لوطها حرام کرد و قانون گذرانی که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مرکب است نه جسم است نه مرئی است نه حال است نه محل است نه شریک دارد نه معانی و صفات زائد بر ذات دارد و نه بهیچ چیز و بهیچکس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از اینست که اصلاً وجود داشته باشد و مقصود فقط بر کردن بیت المال مسلمین است.) فقط ملیوترها حق رفتن به خانه خدا و بجا آوردن صله رحیم با قادر متعال را دارند. تا باین وسیله آنها را به لی لی کردن دور حجرالاسود و انداختن هفت رنگ وادار کند و به ریش حنا بسته آنها بخندد و نیز آنها را مجبور کرد که روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شیش که بکشند، يك گوسفند قربانی کنند و تمام پول و آبروی نداری خود را از دست بدهند. - البته لات و لوطها ازین تفریح محروم نبودند که پول نا چیز خود را خرج اماکن متبرکه بکنند و به خاک سیاه بنشینند. - باری بعد هم سادات را به شغل شریف گدائی تشویق کرد و مستمری نذر و نیاز و صدقه و خمس برایشان معین فرمود و بر مردم عام واجب کرد که از بیست انگشتان، انگشت بیست و یکمی از آن سادات باشد. اینها جمله های معترضه بود، اما از شما چه پنهان که در الریشی آمد سابق الذکر، سلطان محمد خرینده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید.

البته در آنزمان نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن و نه جاده شوسه و نه کشتی ازدر افکن و نه گراف زیلین، فقط عماری و تخت روان و دلبران و یالکی و ازین مزخرفات پیدا میشد. حالا فکرش را بکنید که هرمز هرمزان، استالدار استانداران جزیره هرمز که فقط يك درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق مهزد زیر پایش بود، با چه فلاکتی میتوانست خودش را به سلطانیه برساند (بنای شهر اخیر را جمعی به حضرت نوح و جماعتی بحضرت سلیمان نسبت میدهند و برخی گویند که

شهر مزبور ابتدا به سلیمانیه مشهور بوده است و الله اعلم!) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش هفت هفته بطول انجامید.

سلطان محمد خر بنده که حلیم و سلیم و اهل تسبیح و تقوی و آدم بی آرایش با خدائی بود، وقتی که هرمز هرمزان را بحال زار و نزار و با هیكلی غبارآلود دید و اولین بار اسمهای Don Malamoros و Don Rastacuero و Don Decapitator و Don Conquistador و Don Cuichette را بجای پوزباشی و ده باشی و پاردان قلی و فضول آغاسی و قارداش غلام یحیی شنید، اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز و ولز سوختن. هرمز هرمزان را نوازش و دلجوئی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزود و بیشتر از پرشتر بعواطف خسروانه سرافرازش گردانید. همینکه دو نا یرتقال را دید، فرمود: "إله این کیك اوغلی یرتقالیها، (ازین بعد اهالی لوزپطانستان معروف به یرتقالی گشتند و این لقب از کفر اجلس مشهور تر شد.) هر چی باشد بما مهمان دور پی، جهنم مال دنیانین داگور یدرش کرده. اگر آلاه خواسته باشد، خودشها میرود و خدا کلکشان میکنی. پی! نیبه کافر اولموس؟ مگر بیلمیسن کی بیدون حکمی حق سوبخانه و ناعمالا، بلگ از آعاج نمبریزی؟ پس تقدیر بیله دور کی این کیك اوغلی یرتقالی لر جزیره فی بگبرند! إله دا با تقدیر تدبیر اولماز. اگر آلاه خودش بو خواهد، زعفر جنی فرستاده، هاموسی نی کوشته. پی! ایندی اینقدر فضولی کی میخواهی آلاه کارخانسی نا دست بوزنی؟ مشتی بیله قرار گرفت کی کولار بر ما مسلط بو شود. إله دا بودور کی واردور. من خودم بزبان آذری فرموده: سراجی را که اهزد بیفروزه، هر کی یوف کونه، ریشی بوسوزه. کوچکدن گونا، بیوکدن بخشش. إله من گوزهایم هم گذاشته ای. این دی بله صلاح است که هر نه داریم بیدهیم. آنان سورا تخمی یرتقال لری بیکاریم، نا اولاریچون خوراک ندارک بوشود. چون کی صباح بو کیك اوغلی لر گورسنه نشوده بوگوید کی: ما شاهنشاهها مهمان شوده گورسنه ماندی!" (۱)

(۱) - این یرتقالی های بی تنه بابا (-) هر چه باشد مهمانند و بما وارد شده اند. گور پدر مال دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم! اگر خواست خدا باشد پایش را میخورند و کلکشان کنده خواهد شد. مگر کافر شدی یا نمیدانی؟ بی امر و حکم حق سبحانه (دنیاله زیر نویسی در پاورلی صفحه بعد)

اگرچه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست، اما هرمز هرمزان هر چند ترکی نمی‌دانست، ابراد نحوی به سلطان محمد خربنده گرفت. مشارائیه در جواب گفت: "اوغلان سن، بهنمیرسن، منین سندن تجرویه زیاد است. گولاخ ور گورچی میکم: دو تا ملک دی لر آلاه درگاهنا چخ مقرب: یکی صرف دی، یکی ده نحودی. گوناہ الدی لر. آلاه اونہاری تنبیه فرمودی و در دهن اوشاخ لار محبوس کردی. من گلدیم شفاعت کردیم. اونان سورا فاعل و مفعول خود مختار شدی، صرف و نحو ده گندی." (۱)

نگو که برتقالیهای حرام لقمه، بوسیله مسافر ایتالیائی مارکوپولو، قبلا مقداری ریال سکه زده بودند و به سلطان محمد خربنده رشوه داده و دم سبیلش را حسابی چرب کرده بودند تا خودش را به کوچه علی چپ بزند. (ولیکن این شخص باید کسی دیگری و رای جهانگرد معروف ایتالیائی باشد که در زمان هلاکو شصت سال پیش از ابن بطوطه به ایران آمده است.) باری برای اینکه هرمز هرمزان با وجود خوش خدمتی که کرده نرنجد، فوراً فرمان هماپونی صادر کرد و مهدی ذوالفقار مرزبان جزیره قشم که در بند (ج) بود و سال قبل کارت تبریک عید نوروز به خاکبای هماپونی نفرستاده بود بازنشسته کرد و قلمرو او که بزرگتر و آبادتر از هرمز بود به هرمز هرمزان واگذار نمود تا بی درنگ مشغول رتی و فتق امور بشود. بعد دستور داد که تخم پرتقال را بتوسط کارشناسان زیردست وزارت کشاورزی و پیشه و

(دنباله زیر نویسی از پاورقی صفحه قبل) و لعالی برگ از درخت نمیاختد! پس مقدر بود که این پرتقالی های سگ پدر جزیره را بکوبند. و گرنه با تقدیر تدبیر چه سود! اگر خدا بخواهد زعفر جنی را میفرستد همه شان را میکشد. حالا میخواهی دست بکارخانه خدا بزنی! مشیتش اینطور قرار گرفته که کنار بر ما مسلط بشوند. چه میشود کرد! چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام: چراغی را که اهزد بر فروزه هر که پف کند ریشش بسوزد. خوب گناه از کوچک بخشش از بزرگد من چشمم را هم میگذارم. بهتر اینست که تخم این پرتقالها را بکاریم و خوراک برایشان فراهم کنیم تا اگر فردا در تنگی ماندند تکویند. ما مهمان شاهنشاه شدیم و گرسنه ماندیم!

(۱) - یس جان تر نمیدانی، من تجربه ام از تو زیادتر است. گوش کن چه میگویم: صرف و نحو دو ملک مقرب درگاه پروردگار بودند، گناهی ازیشان صادر شد. خدا برای تنبیه شان آنها را در دهن اطفال زندانی کرد و من رقیم شفاعت کردم آزاد شدند. حالا دیگر به فعل و فاعل خود مختاری داده شده است.

هنر و تبلیغات در مازندران کاشتند و در انتظار نوبر میوه اش مشغول حکیدن سماق شد و سائها بدین منوال سیری گردید. چون مورخ باید دست و دلیات باشد، این نکته مهم تاریخی را ناگفته نمیگذاریم که حکیم مرزبان مرزبانان جزیره قشم در اداره بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان محاسبات بوسیله قرطاس پرائیهای ماهرانه حقوق پس افتاده او را تسویه نمود.

حالا شما این کشور يك وجبی برتقال را دست کم نگیرید. اصلا تخم لق استعمار و استثمار را این ملت توی ذهن دیگران شکست. چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط در زیر لوای مذهب میشد و هنوز صورت قانونی و حقوقی و بین المللی بخود نگرفته بود و همردیف دزدی و گردنه گیری بشمار میآمد. اما پرتغالی ها، چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط "قانون" بود در دست داشتند، گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافت کاری که دلشان بخواهد میتوانند بکنند. بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی برش بگذارند. باری، پس از چهارده هفته آزرگار، چایار مخصوص شاهانه نامه تقدیر انگیز و تشویق آمیز برای واسکودوگاما آورد. این نامه را البوقرق بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با اشکال زیادی از روی کتاب "کنز الرموز" بونتلی Buntly خود توانست تقریبا معنی لایث آنرا کشف بکند. دسیرانوس ضمنا گوشزد کرده بود حالا که نتوانسته است خمسی مسکون را تسخیر بکند، افلا تا اندلسی ها به قتل و غارت ملحدان بی ایمان پتگی دنیا سرگردند، باید هرچه زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنه هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد. و برای این منظور بهر وسیله که متشبث شود روا خواهد بود. چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایتالیائی اطلاع کافی نداشته بفراسه فرموده اند: *La fin justifie les moyens* یعنی اینست و جز این نیست، بدرستیکه هر آینه چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت و توجه بزرگان واقع گردد، برای وصول بدان بهر وسیله و بهر دوز و کلکی چه خوب باشد و چه بد، چه مشروع باشد و چه نا مشروع، تشبث جسته شود، بتحتیق شایسته همانا که مشروع و مجاز و مقبول خاطر ایشان خواهد بود. و نیز تذکر داده بودند اگر اهالی محترم برتقال بوبرند که من ببخود لقب فاتح پتگی دنیا و هند بخود داده ام، به رنگ غیرتشان بر میخورد و هر

چند همدانی نوشتند، اما پوستم را غلفتی خواهند کند. بعد پوزش فراوانی خراسته بود که چون امسال درخت مرکبات آفت فیاکسرا *Phylloxera* دیده و صدمات بسیار چشیده و ازین لحاظ بوم فحطی در خود کشور یرتقال میرود، لذا تسرع الحاق هفت یرکنه هند را به مستملکات یرتقال تایید کرده بود. توضیح آنکه: در کتاب قوس و قزحی که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به یرتقال در دست نالیف است، تذکر داده شده در سرزمین یرتقال خیز هندوستان که مردهش وحشی و عادت به خوردن یرتقال ندارند، از کینه ای که به یرتقالی ها میورزند، مرده های خود را با یرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوه برزبل، یرتقال ها را برای ماهیان به دریا میورزند تا از نورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از نورم پول مسکوک اسکناس ممانعت بعمل آید. در اینصورت وظیفه مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت یرتقالی است که هندوستان را از لوث وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده، شکمی از عزا در بیاورد و همچنین اهالی اصیل و نجیب میهن را از شرفحط و غلا برهاند. و در خاتمه افزوده بود: "زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده هر سه آنها خودم هستم!"

ضمنا يك برگار و مقداری مشك و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود برای واسکودوکاما فرستاد، تا هرچه زودتر نقشه حمله خود را بکشد. واسکودوکاما بمصدق مثل معروف: "حماقتهای تاریخ همواره باید تکرار بشود." پیام شاهانه را حک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز نوی بوق و کرنا زدند و جار کشیدند که: "بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاقف فرسای مقدسی بعهده ملت نجیب و برگزیده یرتقال است. زیرا قادر متعال بطرز معجزآسایی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیله آن مردمان تمام اقطار عالم را در زیر پرچم یرتقال بیاوریم و بسراط مستقیم نشر و توسعه علوم و تمدن عرب راهنمایی بکنیم و به تاسیس انجمنهای فرهنگی در میان طوایف وحشی گمراه همت بکنیم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و قانون خودمان برخوردار سازیم" دوره رخسوت و آسایش و تن پروری سیری گردید. اکنون هنگام جدیدت و فعالیت و هنرنمایی و زورآرمایی و اتحاد کلمه و مبارزه با فساد فرا رسیده است. شما باید بدانید که چشم و امید شاهنشاه جوان بختان شما که پیش قراول آزادی هستید دوخته شده است.

زندہ باد یرتقال جاویدان کہ بزودی در مستعمرانش خورشید یک چرت نخواهد
خوابید. مردہ باد ہندوہای مرتجع کہ خوراک یرتقالی ہای آریستوکرات را احتکار
کردہ اند. بیت: بنی آدم اعضای یکدیگرند، کہ در آفرینش ز یک گوہرند. بس برای
شروع، ابتدا بہ تسخیر ہفت یرکنہ ہند قیام مینمایم کہ مردمانش دشمن شمارہ یک ما
ہستند. این وظیفہ مقدس را فرد با شہامت و مہین یرست یرتقالی است. لذا از شما
دعوت میکنم چنانکہ حضرت خاتم النبیین در کتاب آسمانی خود میفرماید: "لیقاتل
فی سبیل اللہ الذین یشترون الحیات الدنیا بالآخرہ و من یقاتل فی سبیل اللہ فیقتل
او یغلب فسوف نؤتیہ اجرأ عظیما." بس بمقتضای آیت کریمہ، باید ہر چہ زودتر آمادہ
جدال و قتال بشوید. فراموش نکنید کہ محض رضای خدا میکشید و البتہ آخرت را
بدنیا ترجیح میدہید و کسیکہ در راہ خدا میکشد، چہ بکشد و چہ کشتہ شود، خدا
یاداش گرانی باو ارزانی خواہد داشت. و در سورہ البقرہ نیز میفرماید: "وقاتلوا فی
سبیل اللہ و اعلموا ان اللہ سمیع علیم." یعنی بکشید در راہ خدا و بدانید کہ خدا
شنوا و داناست! و بتحقیق بدانید کہ قادر متعال از آن جهت مرا بر مسند سلطنت
نشانیہ و بحرئبہ ظل الہی ارتقاء دادہ کہ امثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من
واجبت کہ حق گویم و طریق حق پویم. مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم و
مخلصان را بہزید انعام و احسان مفتخر گردانم. ہر فرد یرتقالیان است و بس. چو
یرتقال نباشد فن من مباد! حالا دیگر خود دانید... بہ پیش ا... "طبل و دہل
زدند و رجز خواندند. همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیلہ رادیو و روزنامہ
ہای مرتجع بہ اطلاع مردم آنسوی دریاہا رسانیدند. اما کسی گوشش باین
چرندیات بدہکار نبود. زیرا مدنی بود کہ زنہای پالسه بوسیلہ بلیط ہای بخت
آزمائی، پولہای بس انداز خود را روہم گذاشتہ و بتوسط "سازمان خدمات انفرادی"
و "بنگاہ نیکوکاری" ناقوس بزرگی خریدہ و بدین مناسبت جشن با شکوہی برپا کردہ
بودند تا ناقوس را بہ گردن قانون آویزان کنند و میان فقرا مریای شقالل و مایہی
سفقور مجانی توزیع مینمودند، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع مشغول
لہو و لعب و سحی و ملامسہ و غمزہ و کرشمہ و لاس زدن با دن ژوانہا و خواندن کتاب
ویس و رامین و الفیہ شافیہ و کاماسوترا بودند. ضمناً بیانیہ بیت لحم کہ راجع بہ

تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نموده و مشغول جمع آوری امضاء بودند. این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند. از طرف دیگر، واسکودوگاما این مثل حکیمانه را از اهالی جزیره شنید و آویزه گوش هوش ساخته بود که: "سگ که میخواهد استخوان بخورد، به زهر دمش نگاه میکند." ازین رو نمیخواست بی گذار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند، وانگهی تن پرور و عیاش شده بود و شکمش گریخت نو آورده بود. با خودش گفت: "سری که درد نسپکند بیخود دستمال نمی بندند!" چند کیسه مروارید غلتان قاچاقی از آب بازان بحر عمان گریخت و برای شاهنشاه محبوب عظیم النان خود فرستاد تا باین وسیله دست از سر کجاش بردارد و جاو عر و تیزش گرفته شود.

دسیرانوس که دید تهرش بسنگ خورده، غضب نشست و فرمان داد واسکودو گاما را کت بسته وارونه سوار خر بندری کردند و بصورتش میکی ماست مالیدند و Via بالکان او را در بست به لیسن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش، با به جرم خیانت به میهن زدند. ولی گونا مانند قره العین در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است، بیت: یکدست جام ناده و یکدست زلف پار، رقصی چنان میانه میدانم آرزوست! بالاخره آن بزرگوار در حق را اجابت کرد و شربت شادت را چشید و بتقلید شیخ عطار سر بریده اش را برداشته زهر بغل گذاشت و یک شیشکی بناف میرغضب باشی و قبله عالم برتقاله تان بست و به جابلسا گریخت که در آنجا بقیت عمر را به طاعت و عبادت قادر متعال بسر برد. آنجناب در تمامی اقسام حکمت بر حکماء اعصار و علماء ادوار رتبه تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع و حدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت. از جمله مولفانش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور اداره جاسوسی خاورمیانه یرتقال نگاریده مشهور است و نکات و دقائق آن کتاب بر السنه و الفسوف جمهور علماء و فضلا مذکور. دیگر کتاب "واسکوت، نامه" است که در شرح حال خود برشته تحریر در آورده یعنی از روزیکه قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزیکه روی در تراب خاک کشید. همچنین از علوم غریبه و فنون عجمیه و تسخیر جن و تیرنگ جات و دوت کواکب و طلسمات و شعبده و جفر و فن سحر و سیما و کیمیا و همیبا و

ایمیا و خاصیت اجسام و اجرام سماوی و قوف تمام داشت و دعوی میکرد که مرا بر مافی الضمیر صغیر و کبیر و کرسنه و سیر و برنا و پیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج مینمایم و با صانع نجوم و بروج تکلم میکنم، از گورها و سردا متضرر نکستی و برهنه در میان یخ و برف نشستی، بیت: برهنه بکوهی بدی همکشی، ز سرما و گرما نکستی تنش، و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات و اخلاقیات و تقیه آلات و کلمات قصار بوی نسبت میدهند که زبانه زد خاص و عام میباشد. از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را زدند، بعنوان اعتراض این جمله حکیمانه را فرمود: "مگر فضای مماتی در همانجا که بودم فخط بود که يك کاره تا یسین لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟"

باری، دسیرانوس اسم جزیره هرمز را هم برگرداند و "البوقرق آباد" گذاشت و خود البوقرق را که رشوه زیادی باو داده بود، به فرماندهی کل نیروی، برتقال در خاور دور و نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیره هرمز معین کرد. سالها گذشت، البوقرق هم بعلت مثل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر واسکودوگاما نوشته بودند: "مگ که بیخواهد استخوان بخورد به زیر دمش نگاه میکند." از جمله به هندوستان ترسید و نقشه جنگی واسکودوگاما را در بونه اجمال انداخت بعد هم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید و افکندی چون رنگ مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر آتری از نقشه تهاجمی دیده نمیشد. از طرف دیگر، همینکه پادشاه افدلس، دوست مردالینوس پی برد که دسیرانوس پادشاه محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجوارش به قشون او خنجر از پشت زده و با قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمناو "قرطاجنه" مشغول کشورگشایی ربع مسکون در آنسوی دریاها میباشد، شبانه با چند ناراضی برتقالستان که در روزنامه های دست چپ خوانده بودند پادشاهشان هنوز هند را تسخیر نکرده و دروغی لقب فاتح هند به دمش می بندد، دست بیکی شد و تمام خاک برتقالستان را به طرفه العین از پخته مبارکش یائین انداخت. دسیرانوس فاتح سابق هندوستان و ایران و توران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل کرد و در مستعدراتش که آفتاب بیخوابی برش زده بود، بعنوان دزد دریایی راهزنی مینمود و با اینکه خزانه و جواهرات

سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود بار کرده بود، با تخم و ترکه اش به کار چاق کنی مشغول بود. ضمناً از فرط علاقه به میهن مقدسش، پتک نوپره خاک عود Guano بسیار ممتاز آنجا را باخودش همراه داشت و در موقع احساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن میکرد و رویش خر غلت میزد. اما چرین از فداکاری اخیر وی قدردانی نشد. به Verzweiflung دچار گردید، در صورتیکه خودش گمان میکرد سودا باو غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده است. بهمین مناسبت به آهنگ دلخراش تاتگوی آرژانتینی "تستالزیا" که نوی ستار مرحوم میرزا حسینقلی میزد میخواند: "دسیرا حب وطن گر چه حدیثی است شریف، نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم!" و آنقدر به دنیا و مافیها اظهار بدبینی میکرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر مقاربت مخنث مابون گفته بود: "میهنی داریم مانند خلا، ما در او همچون حسین در کربلا!" از طرف دیگر، کریستف کلمب فاتح ینگی دنیا و مضافات اگر چه نوی زندان موش از کونش بلغور میکشید، همینکه این خبر بگوشش رسید و به خیانت دسیراتوس پی برد، از داتوک خود روی کله او ۷۷۷ رمال قیمت گذاشته بود و باین جهت، البوفوق سوم دریا سالار معروفش در بدر با تیغ آخته دنبال دسیراتوس میگشت، تا سر پادشاه محبوب و عظیم الشان سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هرچه زودتر این مبلغ را دریافت دارد.

از شما چه پنهان، از برکت قانون، بقدری جمعیت جزیره هرمز زیاد شد که اهالی از حیث جا و خوراک و پوشاک، مخصوصاً آب شیرین در مضیقه افتادند. ناگفته نماند که دزدان دریائی نوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا میخوردند و جیاک هم نمی زدند، فقط به مرض پیوک که در آنزمان رشته مینامیدند مبتلا میشدند. اما سالها گذشت، کم کم متعین و آریستوکرات و امیربالیست و بورژوا شدند و شهرت دادند که یشت سرشان بگویند: "پر تقالی ها اصلاً آقازاده و جنتلمن هستند!" و دیگر آب شور دریا به دهنشان مزه نمیکرد. بعلاوه زمانیکه هرمز هرمرزان از جزیره هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد همه پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را باین جزیره دوست و همتای خود تحریم کرد. بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید. اما مردم از قانون دل نمیکندند که بروند بی صاحب مانده

دیگری را اشغال کنند و چون آذوقه پرتقال آنها از کشورشان نرسید، ناگزیر با نیموی
 عمانی و نارنگی و بادرنج و نو سرخ و نارنج و ترنج و بتاوی و دارابی و قرش ذبه و
 نعن سد جوع مینمودند. در ضمن جاسوسهای پرتغالی کشف کردند که در هازندران
 پرتقال زیاد بهم میرسند. برای تامین آذوقه، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله
 جنگ اعماب و جنگ سرد و حتی پلرم پشتوانه مستملکات پرتقال بکنند تا حسابی
 شکمی از عزا در بیاورند. لذا بشیوه پلوتوکراتها، مشغول انتریک و پرووکاسیون شدند.
 اما چون سوراخ دعا را گم کردند، اول به خیالشان رسید جزیره بحرین را هم تقدیه
 بکنند. در آنزمان بعاتت سخیف قدیم باین جزیره بهران میگفتند و هنوز اسم قلابی
 بحرین اختراع نشده بود که رویش بگذارند. این بود که پرتغالی ها شخصی بنام آذر
 جسنف بن بیور الاغ یکی از نواده های پاپ ایرانی الاصل موسوم به اورمزدوار
 (Hormisdas) را که فارسی را مثل سلیمان نازی حرف میزد و معلوم نبود توی این
 شلوفی از کجا گرش آورده بودند و ظاهر از کاتولیکهای دو آتش بود، بعنوان
 "نماینده پاپ اعظم" به تهران فرستادند. آذر جسنف بن بیور الاغ بطریق البطارقه
 که کنیتش ابوالخلج و تخلصش یحیازاده بود، دست بر قضا، طبی روان و ذوقی
 سرشار داشت و در هنگام فراغت خاطر مقطعات دلچسبی به نظم میبرد. هر چند
 دیوان اشعارش در سال وصالی دستخوش حریق گردید، معذا در بعضی از جنگها این
 رباعی سوزناک را که در مدحیت لقا سروده و نماینده تجلیات روح کاتولیک منشانه
 اوست بنامش ثبت نموده اند. والعهده علی الراوی، والله اعلم :

"گر جیب فقیر و داخلش میدیدی، نهی ز همه چیز و سوراخش دیدی،

در لبس درونش و دیگر وصله هاش، اینکاش عزیزان کمکی میدیدی!"

ولی با اینهمه طبع شعر و روح ضعیف نوازی، در شکنجه های ملطبی بدی
 طولاً داشت و تکثیر و اتکیزسیون برایش مثل آب خوردن بود. آذر جسنف بن بیور
 الاغ قبلاً ملاکوت نجام سواحل خلیج فارس را بخدمت معینی برچسته، بشکل خشت خام
 بزبان سومری که در حضرات مهانجا دارو پیدا کرده بود، در میدان ابوالقوارس قرمطی
 بمعرض نمایش گذاشت و ادعا کرد که حضرت مسیح در عالم خواب او را نامور کرده و
 دستور داده که اهالی جزیره را از شر لوله هنگ که در آنزمان ریخ اقرار مینامیدند و

خود را روی کولش نهاد و خارج شد. البته آذر جُسنف بن بیور الایخ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است، به پیری او رحم میآورد، صفا میکند و شاید يك كشكول و تبریزان و لاج و کمر و تسبیح و شمشیر هندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چس گرگی باشد. اما چون يك دنده بود و اهل رشوه گاب بندی نبود و باین آسانی از میدان در نرفت، البتة طرق سوم بعد از آنکه با "الحادیة" آب بازان بحر عمان" ساخت و ساخت کرد، باو پندارین شد، زهر آیش را زد و بعنوان جاسوس متون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید چه برش آمد، اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشن فکر مایوس بود و عقیده منسوخ عقب مانده و واژه ای داشت. زیرا روز قبل از حرکتش هرچند مخبرین محترم جراید خواستند عکسش را بکشند، باین امر تن نداد. و نیز یکی از آنها که شرح حالش را پرسید بیاسخ گفت: "از وقتیکه توی این خلا ترکمانم زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستیم. همین."

ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زهرگاه مین پرست که بیانیه بیت لحم را امضاء کرده بودند، (زیرا کهنه پرست بودند و میترسیدند در صورتیکه جنگ در بگردد، با وسیله جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در يك چشم بهم زدن لت و پار کردند. در صورتیکه ترجیح میدادند مثلا با تیر و کمان و یا چماق که به لشکرشان کارگر میشد، هفت روز زوزه بکشند و بعد هم سگ کش بشوند.) باری، آب بازان برای شاهنشاه خودشان خبر چینی کردند. همینقدر سر بسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود و از ترس پرتغالی ها پایتخت را از سلطانیه به اصفهان آورد بود. خوب دیگر این مطلب شوخی بر نهد است. اگر کوتاه میآمد، از او باج سبیل میخواستند و به اندک غفلتی، جزیره تهران را که پرتغالی ها برای آب شهنش اجاره کرده بودند درست و حسابی قورت میدادند و آبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دوبارش بودند پاك میریخت و دیگر کسی برایش تیره هم خرد نمیکرد. سبیل علیشاه سر ذیروت آمد، روی ترش فرمود و یکروز صبح سحر لباس غضب پوشید، بار عام داد و همه سفرای مختار و اهلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی سرشکاری کرد و ارتش را که در آنزمان بمناسبت اسم سپاهان، سپاه مینامیدند رژه دهد و بعد عوض

اینکه به ریش نویی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شازش را چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود: "خوبس، خوبس، خجالتم نمکشند! انکار که خیار خوردندشون و آبروره فی کردندشون! به جون جفتی سیبلام کو دیگی صبری ما لبریز شدیس. معلوم میشد کو این پرتقالیهای رفزونه، روی زمینی سفت نشاشیدندشون! من یش اندر یشتم از برقی علشاه و بوقی علشاه و دوست علشاه و صفدر علشاه و حیدر علشاه و ببر علشاه و ملنگ علشاه و مجذوب علشاه و فنا علشاه و صفا علشاه و رحمت علشاه و همت علشاه و هیبت علشاه از زمونی هبوطی حضرتی آدم، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن، نو نعلیناشون جلوی یاشون جُف میشس، نو پادشاهم بودندشون. جونم برا شوما بوگید: به شوما حکم میکنم همین الانی در گیواتون رو در بکشین و برین این جزیره هرمز بکهرین و دمار از روزگاری پرتقالیهای حروم لقمه در بیاریندشون. این فولون فولون شده ها روشون کو از سنگی پای فزوهن سف ترس، انکار سماق یالونیس! حالا دیگه خوبس. موگولما، موباس سر این مرتیکه دم بریده کو میکن اسمش "وأسکر دوگامس" بیزید و نو برا اعلا حضرتی ما بیاریندش. والسلام نومه نوم."

فورا لشکر جرار خونخوار داوطلبی مرکب از دراویش: نقش بندیه و نعمت اللهیه و صفی علشاهیه و خاکساریه و اسماعیلیه و علی اللهیه و زنداقه و ملاحویه و بکتاشیه و مولویه و نوربخشیه و اشراقیه و نعمتیه و حیدریه و شاخ حسینیه و قعه زویه و زنجیر زویه و داش مشدیه و قوچ بازیه و گرگ بازیه و مارگریه و جن گریه و دعا نویسیه و گل مولانیه، مجهز به: تسبیح و تبریزان و کشکول و بوق و منتشاء و چماق و گرز و عمود و نخماتی و واحد یهوت و دوغ وحدت و بنگ، ملبس به: مرادبگی و البجه و آرخائق و خرقه و شولا و مرقع و چهل تکه و پاپونچی و کینک و پلنکبه و پشمینه و بستک، به سرکردگی، شاهقلی شاه و امامقلی شاه و علینقی شاه و پولاد شاه و عبد الصمد شاه سینه سیر کردند و کوس رحیل بستند. اما سیبل علشاه از بسکه چکه و سیاستمدار بود، هرمز هرمزان را که سر دسته ستون پنجمش بود، با وجود کبر سن برای خرابکاری پشت جبهه، بلباس مبدل قبلا به جزیره هرمز فرستاد. نامبرده هم بمحض ورود، خود را به میکرده پرتقالی ها زد و با اینکه مرض قند داشت، بی درنگ

دوسه بشکه آبجو آلمانی "دختر نشان" اعلا که در آنجا بود، سر کشید و بعد پتکراست رفت روی انبار باروت کرد خالی. اگرچه روی دیوارش به خط نلث جلی نوشته بودند: "بر پدر و مادرش لعنت که در اینجا بشاشد." بد مثانه خود استراحت داد. این شد که وقتی جند جرار به بندر گمبرون رسید، فارغ البال مصاف داد. در اویش عاروق زدند و "یا حق دوست!" کتیدند و بساط فقر را چیدند و مشغول وجد و سماع و خواندگاری و نمایشات محیرالعقول شدند: دسته ای مهر که گرفتند و علی موجود ها می خواندند، بیت: "ما صاحب منتشاء و بوقیم، جز لومه اشنع فسواقیم." گروهی مشغول ذکر و یابکوبی و دست افشانی شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند. گروهی روی آهن تخته گردش میکردند، عده ای از آنها خرده شیشه و آتش میخوردند و شکر خدای بی همتا را بجا میآوردند. آسمان از دود و دم بنگ و چرس و شیزه و تگاری و روح الاجنه پوشیده شد. یهلوانان مشغول زور آزمائی گردیدند و نوجه های خودشان را بقدر سرشان بلند میکردند و مثل نوپ بزمین میکوبیدند. دسته ای جوگان بازی و گویبازی میکردند. دعا نویسا هی آیت الکرسی میخواندند و به اطراف و جوانب میدیدند. خلاصه، چه درد سر بدهم، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینها و سینه زنها و زنجیر زنها و روضه خوانها، هر کدام مشغول هنرنمایی شدند. از مشاهده این احوال، پرتقانی های بیچاره را میگولی، دست و پای خود را کم کردند. قشون پرتقال با لوجه آویزان به یابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت: "یا حق! هر چه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم. بالاخره زیر تالشش واقع شدیم، بما احلیل زد و ما را تحلیل برد و پدرمان را در آورد. غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟"

البوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غریبی زد و از آنجا که مردی شقی و سیاهدل بود، باضافه هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالی ها تسلیم نشدند، زیرا علاقه به قانون داشتند و از آن دل نمیکندند. خود البوقرق سینه سیر کرده بود و برای اینکه نشان بدهد پرتقانی ها بغیر از پرتقال چیز های دیگر هم میخیرند، در حالیکه شلغم خامی را گاز میزد، این مصرع را تلاوت

مینمود: "شلغم یخته به ز نقره خام" زیرا در پاسا لار البوقرقی سوم تصمیم گرفته بود که دنیا را کن فیکون بکند. دستور داد زنها را بضر و واحد بموت از دور قانون راندند. (از آنروز بعد هم واحد بموت معروف به چوب قانون شد.) باری، همینکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سینه زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانیه صلح بیت لحم، فتیله را روشن کردند و البوقرقی از وحشت صدای انفجار دستها را بغل گوشش گذاشت. چشمتان روز بد نبیند: قانون به جلو رفت و عقب زد و اول کاربکه که کرد، هفت کارمند ویژه خود را زهر گرفت. بند صدای تلبی از دهنه اش درآمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورود و الفسون آبت الکرسی، دور تا دور قانون کرسی روهم چیده شده بود. - گلوله به یکی از کرسیها اصابت کرد و سپس نقش زمین شد.

دراویش که دیدند نه اتفاقی افتاد و نه دنیا کن فیکون شد، جانی گرفتند، یا حق کشیدند و گفتند: "اینهمه آوازه ها از شه بود!" و جزیره هرمز را زهر قبضه تبرزین خود در آوردند. اما هر چه شاهقلی شاه پیرسان پیرسان دنیال "واسکه دوگلداس" گشت که سرش را ببرد و برای سبیل علیشاه بفرستد پیدایش نکرد. انکار که این شخص محترم نان شده بود و سگ او را خورده بود! بالاخره کاشف بعمل آمد که چند سال پیش سق نیاه سلطان محمد خربنده باو کارگر شده بود و در لیسن به کفر اعمال ناشایست خود رسیده است. شاهقلی هم نامردی نکرد، سواره دنیال در پاسا لار البوقرقی سوم ناخست، ناله اش را از عقب پی کرد و با کمند آن ملعون را گرفت. اول خواست سرش را با گرز گاونار بکوبد، اما چون دلرحم بود، ازین شکنجه او را در مقابل دادگاه دادگستری وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گل با تبرزین برید و گونه های ارغوانی وی فوراً به زعفرانی گرانزد. نامبرده هم رخت از دنیای دون برداشت و پکراست به دالان کاروانسرای عدم شتافت. شاهقلی شاه هم که دید اینطور شده، سرش را لوی روشن کرمانشاهی اعلا سرخ کرد. (حقیقتش اینست که اول میخواست این عمل شنيع را در روشن محلاتی انجام بدهد. اما چون بادمجانب دور قاب چینها در سخنرانی های پرورش انکار روشن کرمانشاهی را بسیار ستوده بودند، بالاخره تصمیم گرفت از معامله با حاجی آقا های عمامه شهر و شکری محلات چشم

بیوشد و احباس کرمانشاهی را که مستط الراس خودش بود بهصرف رسانند. اما اینکه
 بعضی از مورخین تریه کرده و گفته اند در روغن نباتی آمریکائی بوده، بدان محض
 و برای لکه دار کردن افتخارات ملی و تاریخی است. بطلان این دعوی را از اینجا
 میتوان دریافت که در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه، صرغ برادر خرافندگی با
 آمریکائی ها نخوانده بودیم تا دلشان برای کبد و کلیه برادران دوست، و هم پیمان
 خود بسوزد و روغن های این کشور را برای حله گیری از ناپرهیزی برادران نمود کش
 بروند و بجایش روغن بنبا دانه و بزره و کرجک و مزخرفات دیگر خوردشان بدهند.
 باری، چه درد سرشان بدهم، پس از اینکه سر بارو خوب سرخ شد، توی جاکه دهندش
 یکمشت جعفری و دورش سبب زمینی سرخ کرده امالمبولی گذاشت، و با نامه ای که
 حاکی از جنگ خونین و مقاومت دلیرانه یرتقالی ها بود برای سیل علیشاه با چاپار
 مخصوص گسیل داشت.

حالا به بینیم چه سر قانون خودمان آمد: همانوقت که قانون در رفت و
 تیلی صدا آمد. از دهن زمزم علیشاه مرشد هم پرید و اسمش را توپ گذاشت. (بعضی
 از علمای ریشه شناس و زبان شناس و سرشناس، معتقدند که یک معنی دیگر قانون که
 بزبان ایتالیائی Canonne میگویند لوله است. و لغت توپ فارسی هم ریشه با Tube
 فرانسه یعنی لوله میباشد. چنانکه توپ پارچه و ریش تویی و اعمال توییدن و تپیدن و
 توپ زدن و تپا زدن و توفانیدن و ترقیدن و تفکاریدن و تفتیدن و تپوختن و توفاناچ ر
 لغت طوفان و طوف و Tafung چینی و Typhon از همین اصل آمده است.) ولیکن
 لغت توپ در حقیقت از تقلید صدای قانون و لغات توپ بازی و این و تپ و تپ و
 تلوپ و تاپ و توب است. وجود آمده و مانند ذات : سینه پهلو و سرما سرما و باقرقره و
 بادبادک و سگسکه و قمقمه غور، غره بی پدر و مادر نیست. زیرا در اصل تپ بوده
 باین طریق که لام چون اولش مکسور بود عطف به واو شد و بای مجهول هم در ال
 این فاجعه لب ورچید و بعداً به عنوان اعتراض منتظر خدمت گردید و در نتیجه
 "توپ" شد و از اینجا لغت توپ یا عربی وجود گذاشت و جانشین قانون گشت. بعلمت
 اینکه لغت مزبور بسیار حساس و دلنازک و مستعد قلب ماهیت بوده، برخی از علماء
 زبانشناس شك نموده و گفته اند. که عربی سره است و باین مناسبت شایسته است

بشكل "طوب" نوشته شده. و اینکه در اینجا ما دل بدربار زدیم و آن را با اسکناس
مشهور "توب" ضبط کردیم. و آنکه در تمام بلاد واجب!

زبهای یرتقالی از سوزن سخن اسم فاذون بسیار دمیق گردیدند، از طرف
دیگر چون همه آنها بر خلاف لای صریح آیه سر اعتماد که به فاتحن و سیه مبتکر
"از زنان هر دختری که نبرد نساخته و با او همبستر نشده برای خود زانده
نگاهدارید." نه تنها مردها را بخوبی میشناختند بلکه هزار جور کذافتکاری هم با آنها
کرده بودند و باین آسانی کلاه سرتان نهمرفت، نرسیدند بعنوان صبه و سعه و کنیز
و برده بدست مسلمانان اسیر بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بیفتد.
همچنین از لحاظ کین توزی و تقویت پشت جبهه تصمیم گرفتند که جزیره هرمز را
تخلیه بکنند و بعد با چند حمله گازانبری مرتب پایتخت سیبل علیشاه را تسخیر
بنمایند. این بود که چون مردی در دستگاهشان پیدا امیشد، شکر خدا را بجا آوردند
و با دل راحت البوقرق دخت را بسر کردلی خود برگزیدند و شبانه توب را Kidnappe
کرده لای نمذ پیچیدند و توی کرجی گذاشتند و از روی نقشه جنگی مرحوم منصور
واسکودوگاما که رنگش بکلی پریده بود، راه هندوستان را در پیش گرفتند.

پس از این پیش آمد، جزیره هرمز خالی از اغیار و تمام عیار به تسخیر
دراویش میهنی درآمد، و حق به حق دار رسید. از لحاظ سوق الجیشی، حکومت
نظامی ابدی در سرتاسر جزیره اعلام گردید و جشن مفصلی برپا نمودند و آنقدر زدند
ورقصیدند و هنرنمایی کردند و شیشه خرده و آتش تناول کردند و چرس و بنگ و
تکاری کشیدند که آنرش ناپیدا بود. بطوریکه در بورس و بازار سباه نرخ کبریت و
شیشه های بغلی و لیمونادی و چرس و تکاری بطرز فاحشی ترقی کرد. فردای آنروز،
نظریوق علیشاه چهار مخصوص، سر دربار سالار البوقرق سوم را به پیشگاه سیبل علیشاه
برد. شاه بار عام داد و تمام اهلچها را سیبا، تا سیبل دعوت کرد. اول با شکم ناشتا
شراب بی پیری بنافشان بست، بعد همینکه سرپوش را از روی سر بریده البوقرق سوم
برداشتند، چنان نو و برونک اغذیه که با روغن کرمانشاهی پخته شده بود در فضا
پراکنده گردید که آب دهن حضار جمع شد و نزدیک بود که روده کوچک روده
بزرگشان را بخورد. سپس سیبل علیشاه با عصای خیزرانی که در دست داشت روی

سر بریده البوقرق سوم زد و گفت: "شو عاره خدا بسر شاهدس کو آدم بیبای بی بییز
با این به جفت شلاخ کت زده هاش بی بیینه ! به زن بدون تکفتم، زهر دم این واسه
دوگاماس شلس نو برا ما پچس گرگی باشدس ! شعا باوردون نمباد، حالا این بندری
کو اسمش نوک زبولنس، نمیدونه کو عنبرونس یا گمبرونس، خوبه دیگه هرچی متخاد
باشد، از همین فردا اسمشو بندر سبیل علیشاه بگذارند. این مرتیکه شاهقنلی شاهم که
فتحی باین نهایونی کردس نو غا، اها باین خوبی بندس کو بیزد، بیبای خدمانی که
کردس بفرستیدش نو آشیرخونه ای درباری ما تا بردی کارش." همینکه نطقش
بیایان رسید، خودش را به شغال مرگی زد و به حرم خود در عالی قابو پناه برد. مجلس
بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراست ع : زر و گوهرش بر سر افشاندند. و شرب
می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام کرد. برای نهار هم فرمان داد از بازار
لنجان برایش کله و پاچه و سیرابی و جگرک که از غذاهای ملی آنزمان بود بیاورند.
فردا صبح ابلاشیه دربار صادر شد و به ملت نجیب مژده داد که هرچند از شرط
اضطراب امروز عندماذ ذات ملوکانه نیم میلی متر بیرون آمده بود، اما وضع مزاجی
اعلیحضرت رویهمرفته رضایت بخش است و دام یزشک باشیها معتقدند که نقاهت
ملوکانه بزودی مرتفع خواهد شد. بعد سبیل علیشاه فرمان هماپونی صادر کرد قشون
ظفر نمون با عز و تیز جلوی عکس جوانیش که بڑک شده بود سان دهد و غرور میهنی
افراد بطرز وحشتناکی تقویت شد. اما دول معظمه واقیه وقت، ازین پیش آمد تو لب
رفتند و کنفرانس بندر چاه بهار تشکیل یافت و بموجب منشور بحر عمان فرار شد :
اولندش تعریف راست حسینی و دست و رو شسته لهاجم را بدهند و تسیر کنند.
دومندش معالک محروسه از بلوک استرلینگ خارج شود و به بلوک رسال بییوندد.
سومندش هر چه یرنده "نفته موس" در مازندران پیدا میشود که زهر دمش بوی نفت
میدهد ملک طلق کشور گشایان جنوبی باشد. چهارمندش مستملکات یرتقال در خاور
دور و نزدیک محاصره اقتصادی شده و یرد مجازات سخت واقع گردد. پنجمندش :
یرتقالی ها توپ خودشان را دو دستی برسم بادگار به مقامات نیمچه صلاحیت دار
ممالک محروسه و گذار کنند. آخرمندش : دولت یرتقال اسم خود را دولت نارتکی
بگذارند. اما متاسفانه هر چه دنبال آنها گشتند، دیگر الری از زهای متجاسره یرتقالی و



حالا دو کلمه از سرنوشت توب خودمان بشنوید: زنهای متجاسره پرتقالی، با حال زار و نزار همینطور رفتند و رفتند، ناگهان بی هوا وازه بندر گوا GOA شدند. با کمال تعجب دیدند که صلیب های فراوان سر راه و نیمه راه ریخته و نائوس کلیسا مثل خروس بی محل مترنم است و آدرجستف بن بیورالانخ بطریق البطارقه جزیره بهران که تبعیدش کرد، بودند و نمیدانستند چه سرش آمده، در اینجا دم علم کرده و عده ای بالغ بر ده هزار نفر را عیسوی نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقاء یافته بود. نامبرده با گروه انبوهی از پیروان سیاه پوست مسیحی و طبقاتی گل رازلی و نازگیل و ازگیل و زنجبیل و هلک و بلیک و روشن شمبلینه و فوفل و فلفل و هل و دارچین و مامبران و زردچوبه و زعفران و تبرزد و صبر زرد به پیشواز آنها آمد. خدمت البوقرق دخت زمین ادب بوسه داد و عرض کرد: قبله عالم سلامت باشد! چنانکه ملاحظه میفرمائید من آدمم یا خون جگر زیر پای این مردم نشستم و از گمراهی و بت پرستی و شرمگاه پرستی نجاتشان دادم و بکیش عیسوی دعوتشان کردم، حالا شما با این قانون لعنتی آمدید که دوباره آنها را چراغیا کنید و از راه راست منحرف سازید؟ مگر نمیدانید که یهوه در سفر تنبیه چه دستوری داده است: "و تمامی قوم ها را که یهوه بدست تو تسلیم میکند هلاک ساخته چشم تو بر آنها ترحم ننماید و خدایان ایشان را عبادت منما، مبادا برای تو دام باشد." حالا خواهشی که دارم اینست که یا هر چه زودتر بزفید بچاک و دست از سرمان بردارید و یا یتنه نان را روی آب بماندازم و در اینصورت یکنفر از شما جان سلامت بدر نخواهد برد. و یا اینکه از خر شیطان پالین بیائید و همه دسته جمعی به کلیسا برویم تا یک دهن دعای توبه Pater Noster برایتان بخوانیم." (باید در نظر داشت که شخص اخیر زیر تاثیر تبلیغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان مانوی Bogomaled واقع شده بود که تمام دعاهای دیگر مذهب مسیح را زائد و بر خلاف عقیده به دو منشاء خیر و شر میدانستند.)

البوقرق دخت را این سخن دشخوار آمد، دیگ خشمش بجوش اندر شد، روی ترش گردانید و گفت: "زبانست را گاز بگیر، به قانون اساتذ ادب کردی؟ حالا می

بینیم که بیخود به خودت لقب بیور الاغ نداده بودی، لابد امام ده هزار نفر هستی که بتو اقتدا میکنند و با خودت عده آنها ده هزار و یک نفر میشود، اما این را بدان که ما نیامده ایم از شما مشورت کنیم و بعد هم اگر لالایی میدانی پس چرا خوابت نمیبرد؟ از کجا معلوم است که مذهب شما برای ما دام نباشد؟ گویا فراموش کرده ای که قانون با ماست. وانگهی از کم تا حالا یهودی شده ای که از نورات برایم آیه نازل میکنی؟ در اینصورت رجوع کن به کتاب زکریای نبی باب نهم، بین راجع به ظهور مسیح سرکار نوشته که: "حرامزاده در اشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهد ساخت. و خون او را از دهانش بیرون خواهیم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش." هیچکس بهتر از خود پیغمبرها آبروی همدیگر را نریخته اند، مخصوصاً وقتی که تضاد منافع پیدا شده است. پس هوای خودت را داشته باش. بدان که جلو لوطی معلق میزنی!"

آذر جُسنف بیور الاغ هم سر قوز افتاد و چون متعاسرین یرتقالی کوبن های مربوطه را نداشتند از تحویل پیشکشهای خود که آب در دهن ضعیفه ها انداخته بود و نزدیک بود که اُمه بکنند خودداری کرد. از طرف دیگر، البوقرق دخت که سر کرده ضهر رسمی زنهای فاجره مهاجره بود و میخواست که در اینجا دولت یرتقال آزاد تشکیل بدهد، ازین پیش آمد سخت و اجرتید. چون بقراست دریاقت که آذر جُسنف بیور الاغ جلو زنها کس ترکی تبلیغ مسیحیت را گرفته و حالا ناگزیر باید نیرنگ تازه ای بکار بزند تا بخش بگیرد. اما چون سیاستمدار نبود و هنوز نمیدانست که دیگر دولت یرتقال وجود ندارد و پادشاه فاتح ریح مسکونش هم ریح رحمت بمر کشیده و هفتاد کفن پوسانیده و حتی در مجالس احضار ارواح هم کسی بصرافت نمیافتد که روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بکند. ابتدا دستور داد توپ را کنار بندر نصب کردند، بعد دستش را پر کمرش زد و با صدای زبل دور که اینطور و راجی کرد:

"جانم برایتان بگویم، من نماینده محترمه یرتقال آزاد هستم و برای کلمه هفت پرکنه هند با اینجا آمده ام. ما در اثر سالها تجربه تلخ، دریافته ایم که مردم دنیا خوشباور و احمق و تو سری خورند و عقلشان به چشمشان میباشد و همچنین دنیا خرد تو خراست. اگر ما از حماقت مردم استفاده میکنیم گناه از ما نیست. چشمشان کور

شود و دنده‌شان نرم، اگر شعور دارند بزنند و پدرومان را در بیابورند. - اما حالا که
 یکی به کفش دارند و قلدر پرستند، پس فضولی موقوف! بیخود صورت حق بجانب
 بشود تکبرند، زیرا حق نطق کشیدن ندارند. - آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه
 "بی بی گوزک" سرشان را گرم خواهیم کرد. چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه
 و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافر و نوسری خوری میکنیم که دست روی
 دستشان بگذارند و بگویند باید دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند! اما این
 دست، دست ما خواهد بود. ما ترک دنیا به آنها میآموزیم و خودمان سیم و غله
 خواهیم اندوخت. (کف زدن حضار) جانم برایتان بگویم، همیشه برای اینکه تاریخ
 عرض اندام بکند، یک تیز یا گرز یا قداره خونالود و یا لوله توپ و یا بدب اتمی برهان
 قاطع است. چنانکه حضرت خاتم النبیین میفرماید: "انا نبی بالسيف" آنوقت چند
 نفر رجاله لازم است که باسم خدا و شاه و مین هی کراوغلی بخوانند و سینه بزنند و
 خود را تکه‌بان قانون معرفی بکنند و توده عوام کالانعام را با اُشتم و بیم دوزخ و
 امید بهشت بفرینند. این توده گمنام هم که اسیر شکم و زهر شکمش است کورکورانه
 از آنها اطاعت خواهد کرد و بیای خود به کشتارگاه میرود. باین طریق تاریخ عوض
 میشود. (حضار کف زدند و هورا کشیدند: مین مسلح عزیز ماست.) اما چرا علم
 شریف تاریخ تکرار میشود؟ برای اینکه وقاحتها و پستیها و سستیها و مادر قحجکی های
 بشر هم تکرار میشود. جانوران بت تعبیرستند، قلدر نمیشناسند و به کثافتکارهای
 خودشان نمی بالند برای همین تاریخ ندارند. صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده،
 هر قلدری که وقیح تر و درنده تر و بیشتر کشتار و غارت بکند و پدرومردم را در بیابورد
 در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود و
 گاهی لقب "عادل" هم بدمش میپسباند و حتی بدرجه الوهیت هم او را بالا میبرند.
 این از خصایص اشرف مخلوقات است! - آنوقت موجودات احمق وازده‌ای که روزه
 خوار خوان رجاله های نلزه بدوران رسیده میباشند، قد علم میکنند و جریان وقایع
 را با منافع شکم و زهر شکم خودشان تطبیق میدهند، با جماعات چسبنده پر طمع‌تراق
 و سجع و قافیه پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم
 خودشان را مورخ میگذارند. باین طریق افسانه به وجود میآید. خویش اینست که از

افسانه هم درس عبرت نمیشود گرفت. تنها فایده تاریخ اینست که از مطالعه اش
 انسان به ترقی و آینده بشر هم نا امید میشود. در هر زمان که آدمها بهم برخوردند،
 این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار بیار آورده، هر ملتی که بدرجه تمدن
 رسیده ملت همسایه اش که قلندر و پاچه ورمالیده بوده بآن حمله کرده، هتیش را
 بیاد داده است. خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند،
 وقایع تاریخ يك فاجعه و با رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی
 مطابق سابقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است، اما
 بما ربطی ندارد. فقط درس پستی و درندگی و کین تیزی بما میآموزد، بهمین علت
 بشر را وادار میکنند همیشه رو به فقرا برود. لفظ الفاظ فرق میکند، اما دیکتاتور امروز
 بمراتب خطرناک تر از دیکتاتور هزار سال پیش است. (کف زدن معتد حضار) باز هم
 تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست پکشت گرگ است که
 بلباس میش در آمده اند و جز تخم نفاق و کینه ندر دیگری بیار نمیآورند. زیرا پکنسته
 انگشت شمار مثل اسقف الاسقفه خودمان (اشاره بطرف آذر جُستف بیور الاغ کرد)
 برای تولید حرص و آز و شهوت و خودپسندی و جاه طلبی خودشان آمده اند دنیای
 نامرئی و خدای قهاری تصور کرده اند که همان تمايلات پست آنها را دارد. آنها
 نماینده و تعزیه گردان همین دستکاهند و برای سود و زیان خود آیه از زبور و تورات
 میآورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا
 و مطیع نگهدارند و همینکه فوت گرفتند، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتی
 مدعی تاج و تخت هم میشوند. بهدین مناسبت يك یا دشمن خونی ما هستند. اگرچه
 من از لحاظ سیاست استعماری در نظر داشتم که شعائر اسلامی را تقویت بکنیم، اما
 حالا که سر فوز افتاده ام از ابتکار بکلی چشم میپوشم، زیرا ما از ته قلب به مذهب
 لینکم گرویده ایم و دیگر حنای هیچ مذهب بی پشمان رنگی ندارد. جانم برایتان
 بگویم، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجی به کشیش و آخوند و خاخام و مسجد و
 کلیسا و کنیسه نبود. مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگی است و میبایستی
 لازم ندارد، حتی از تبلیغ هم بی نیاز است. - مشک آنست که خود بیوید، نه آنکه
 عطار بگوید. چون آنچه که مشکوک است همیشه تبلیغ لازم دارد. اگر مذهب راست

میگفت، اینهمه زندان و پاسبان و بیمارستان و بیمارستان و قشون و کینه و جنکهای
صلیبی و مذهبی وجود نداشت، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تا کنون جز
موجبات بدبختی و نیه روزی مردم را فراهم نساخته و جز دکانداری و آلت خر کردن
مردم چیز دیگری نبوده، چه آنکه از پایه و اساس موهوم بوده. اساساً تمنای تهذیب
آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نباشد. بدمنشی ها و
کثافتکاری های آدمی از همه فاسد تر همان ایمان مذهبی است. ایمان مذهبی
بزرگترین دروغهایی است که بشر برای تبرئه خود قالب زده گشادترین کلاهی
است که بر خودش گذاشته است. فقط باین وسیله نمایندگان آن به اقتضای زمان در
خر کردن مردم و سوار شدن بر گرده آنان کوشیده اند. کدام مذهب است که توانسته
باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد؟ بر عکس می بینیم همیشه تعصب و خرافات و
حماقت بشر را برای پیشرفت مقاصد خود دست آویز قرار داده و یک میانجی کشیش یا
آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان
بخندد. مذهب ما میانجی لازم ندارد. لذا قانون ما توپ رضی الله عنه میباشد که
مشاهده میکنید و آلت پرستش ماست. (زنان فاجره پرتقالی که از مسلمانان دل
پرخونی داشتند دسته جمعی خواندند: مسلمان گردانستی که توپ چیست، یقین
کردی که دین در توپ پرستی است؛ ز اسلام مجازی گشته بیزار، کز آن کفر حقیقی شد
پدیدار؛ اگر کافر ز توپ آگاه گشتی، کجا در دین خود گمراه گشتی؟) جانم برایتان
بگویم، اما از لحاظ روش سیاسی، چنانکه ملاحظه میکنید، از این دقیقه به بعد ما فاتح
هند هستیم. - سرکردگان ما سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان بودند و کاری از
پیش نبردند و آخرش جلو یکمشت درویش لندهور زانو زدند و سیر انداختند، ولیکن
ما دست به ترکیب هینت حاکمه شما نمیزنیم، بر عکس از غرور ملی و مذهب لیتکم
و مهاراجه مهن پرست شما تقویت خواهیم کرد. باین معنی که استقلال ظاهری و
عنعنات دینی شما را عجالتاً محترم میشماریم تا بهتر بتوانیم پدرتان را در پیاوریم. زیرا
دستگاه حاکمه دست نشانده غلام حلقه بگوش ما خواهد بود و در اینصورت هیچگونه
مسئولیتی بعهده ما نمیشود. جانم برایتان بگویم، چون شما ملت پست عقب افتاده ای
هستید، باید در عوض همه محصولات زیر زمینی و بالای آسمانی خودتان را دو دستی

به بیت المال کفر ما تقدیم نکنید و ما بموجب برنامه شصت ساله‌ای که تنظیم کرده ایم، برایتان زندانهای با سیستم جدید بسازیم و جاده های فتیلمی و فرودگاه درست بکنیم، بانکهای خارجی پولتان را کنترل بکند و نظامتان در دست ما باشد. همچنین برای اینکه در جرگه ملل مترنی درآئید باید فرض هنگفتی از ما بکنید تا توپ و تفنگ و خمپاره و آتشخانه های وازده کهنه و بنجل های خودمان را برایتان بفرستیم و باین طریق تا ابدالآباد زیر دین ما بمانید. (حضار کف زدند و گفتند: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!) جانم برایتان بگویم، مخلص کلام اینکه: ما برای دوشیدن شما آمده ایم و من شخصا مسئولیت وجدانی دارم که پرتقال های هفت پرکنه هند را صادره بکنم و برای هم مهربان بفرستم. حالا دیگر خود دانید. زنده باد مهاراجه کاپوت والا پندر تاجدار و نابغه دهر ولایت البوقرق دخت آباد! زنده باد مذهب مقدس لیتکم. مرگ سیاه بر کلیسا. محو باد کشیشان مفتخوار و مرده خوار! آگله شتری بیفتد به یالین ننه پادشاه پرتقالمان! ... " ضعیفه های متجاسره مهاجره هم ریختند و تمام تحف و هدایای هندو ها را چپو کردند و به نیش کشیدند. سپس البوقرق دخت فرمان داد که دیگر آخوندها بر منبر نروند و مؤذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلایق به ذبح اغنام اقدام نمایند. همچنین در کوچه و بازار ندا کردند که همه باید بر کیش آباء و اجدادی خویش باشند و متعرض بکدیگر نشوند و برای اثبات مدعای خود امر کرد فی المسجل آذر جُستف بیور الاغ، اسقف الاساقفه را در جلو کلیسای سن ماسوخ St Masoch، همانجا که قبالة خشت خام سواحل خلیج فارس را بعنوان الواحی که سر کوه طور به موسی نازل شده بود، در قباب طلا گرفته و سرف گذاشته بود، توی پوستش گاه چپاندند و به چوبه دار آویختند، در اثر این ضایعه جبران ناپذیر، مرغ جان از نفس تن آذر جُستف بیور الاغ ظیران نمود و فوراً با ملائک محشور شد. ولیکن حتی ده هزار تن پیروانش، از ترس البوقرق دخت جرات نکردند که برای مومیایی جنازه موسی الیه اقدامات مقتضی بعمل آورند. همانشب لوطی مستی با زغال روی سنگ قبرش نوشت: "دیری نخواهد کشید، مرشد ما که در اینجا به خاک سپرده شده قیام خواهد کرد و پندر هر چه قانون پرست است در میآورد. بطوریکه تا کمر اسبش در خون موج خواهد زد. - بر پندر بار

نکن لعنت! "مرحوم آذر جُسنف بیور الاغ علی الدوام به ریاضت و عبادت مشغول بود و گاهی اشعار آبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود و چند تصنیف معتبر بر او را روزگار بیادگار گذاشت. همیشه در زمان حیات اظهار میفرمود که در نظر دارد تاریخچه سنگ قبر خود را با تحقیقات بسوار دقیق زیر عنوان تحفه الراجیف بطور مقاله قلمی کند تا در مجامع علم و ادب ممالک محروسه عرض اندام نموده نام خود را جاودان سازد، ولیکن اجل مهلتش نداد و ما این فقدان جبران ناپذیر را به ادبیات و مخصوصاً به علم شریف تاریخ تسلیت میسر نمیم."

با از آنجا بشنوید که چون البوقرق دخت کفر گفت و بهقام باربتعالی جسارت ورزید و نسبت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کلمات بی ادبانه بزبان راند، بیت: چو عاجز شد آن بی ادب در جواب، بید کرد حاشا نبی را خطاب. فوراً ریختش از دنیا برگشت و صورتش مثل زغال سیاه شد و چون نمیدانست: "که زنتی بشتن نکرد سید." هرچه آب به سر و رویش زد فایده نبخشید. از قضا، مردم ساده لوح مسیحی هندی، در حالیکه برگ تنبول میجویند و با دهن حیض شده به در و دیوار نف فرمز پرتاب میکردند، برای البات بی دینش ازین خجست الکفاره معجزه خواستند. ضعیفه هم نه گذاشت و نه برداشت و گفت: "جانم برایتان بگویم، معجزات صوری معارضه با سامری است. شأن من در آنست که اصلاً معجزه ندارم و بموجب آیه کریمه: قل انما بشر مثلکم یوحی الی، منهم ناسلامتی بشری هستم مثل شما. اما حالا که سر قوز افتادم، بشما اخطار میکنم که معجزه نیاتر و نمایشگاه که نیست و دستگاه بی دینی را ملعبه نمیتوان پنداشت. هرگاه معجزه میخواهید، علمای شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر کنید تا امر کنم آفتاب که از شرق بر میآید، از غرب طلوع کند و آن علماء پای معجزه من صحنه بگذارند و یاراف کنند تا کافه عوام کالانام بی چون و چرا بمن بگردند و آنگاه صدق مقال من کالشمس فی اربعه النهار روشن و آشکار گردد. همین."

"هندوهای مسیحی که دیدند سنبه پر زور است و حالا دسترسی به علمای شرق و غرب و شمال و جنوب ندارند، سخت از زر رفتند و زبان در کام خاموشی فرو بردند و فقط توی دلشان این بیت را سرودند: "جس رفته گوز اومده، حاکم دهن نوز

اومده!" و بالاخره شاخشان را از البوقرقی دخت بیرون کشیدند. برعکس هرزگی پرستان از ذوق نوری پوست نمی گنجیدند و چون در ایام جهالت در اخلاقتشان سخت گیری نشده بود، با خودشان می گفتند: "تجسین، نکوزین که احمدک خیار کاشته! اما کسیکه با دیگران زنا کند، با مادر خود چه ها کند!" ضمناً رسالات بیشماری میان خماری و مستی و درمالی و بنداز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند. الخلاصه، البوقرقی دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات با دمش گردو مرتکست. فوراً دستور داد هفت تن از رجال و کارشناسان و دکتران حقوق و جوانان مؤدب و پیران مذهب قوم دور هم گرد آیند و هفت شبان و هفت روز زیج بنشینند و یک نقشه هفت ساله شسته و رفته برای عمران و آبادی و ازدیاد نفوس و استحصالات و تاسیس زایشگاه و خواتشگاه و آرایشگاه و پالایشگاه و آسایشگاه و پرورشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پانسگاه و پناهگاه و شیرخوارگاه و آموزشگاه و نمايشگاه و حرکاه و فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ایستگاه و آبریزگاه و شاشگاه و کشتارگاه تیار کنند. همینکه هفت روز مقرر گذشت، فرمان داد اصلاحات بی درنگ، آغاز شود. از اینجهت، اول به خودش نشان بیضه بند لیاقت داد که رویش حک شده بود: "Ambitio-pecuniae-imperii-cupido" سپس سوار کره مادیان سفیدی شد و در خیابان ننگوزلیل ارتش را سان دید و دستور داد هرکس که غلام سفارت خواهر و مادرش را زحمت نداده بود بجرم عنصر یلید و خائن به مین گرفتند و زندانی کردند و دارائی او را بنام مصالح عالیه کشور جاییدند. بعد فرمانی صادر کرد تا راه آهن سرکسر هفت پرکنه هند را بکشند. سپس اقدام به تاسیس فرهنگستان اردو و پرورش افکار کرد. یکدسته بادمجان دورقاب چین و دلقک وازده هم مرتب از صبح تا شام سینه میزدند و خاک نوری چشم مردم میباشیدند و در مدح این ضعیفه ظل الله میگفتند: "هرچه آن خسرو کند شهرین بود!" هر وقت هم که این ضعیفه بمسافرت میرفت و برمیکشت یکمشت بچه های حرامزاده و پیر و پالاهای زهوار در رفته شان را جلو قدم روحی فداه سگ کئی میکردند. ضمناً بدستور وزارت بهداشتی، لیه تپه مجسمه نشارالیها را با مخارج هنگفت سر راه و نرجه راه برای عبرت عابرین گذاشتند تا سنده سلامهای محترم مین خود بخود معالجه بشوند. در این حیض و بیض،

سرکودبان آن دهار که طبعی وقاد و ذوقی سرشار داشت، شعری در مرثیه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود که دل سنگ را آب میکرد و برای البوقرق دخت خواند. اینک چند بیت در اینجا قلمی میگردد:

لاشه گنده ای در يك کنار افتاده است،

سندھ یوسیده، دور از سندھ زار افتاده است،

از برای کشت کاهو همچو کودی نادر است،

وای و دردا، کشت ما بی کود و بار افتاده است،

حضرت البوقرق فرمانده عالی مقام،

بی کمر شمشیر و بی نقش و نگار افتاده است.

زور داری زور جوی و زورمندی زورگوی،

زورش از زانو شده، چانه ز کار افتاده است!

تو سوار توپ مروارید بودی ای امیر،

توپ مرواریدت اینجا بی سوار افتاده است.

دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات،

غرقی اشک و غرقی خون روی مزار افتاده است!

خیز و اشک از چشمهای دختر خود پاک کن،

حیف آید دخترت بی غمگسار افتاده است،

گیسوان دخترت بر روی خاک مرقدت،

چون بروی منقلی عنبر نثار افتاده است،

ای همایون سرور و سالار با عز و وقار،

بین که ناموست چنین خوار و فکار افتاده است،

جان نثار و چاکرت سرکودبان خاکشور،

بر سر خاک مزارت دافدار افتاده است.

ای فدای دخترت کردم که از دیدار او،

طبع شعر من چنین در خارخار افتاده است.

باش تا بینی که از يك دره خاک تربتش،

سال دیگر هر خياری چون چنار افتاده است.

(جای بسی تعجب است که شاعر در بیت *ينجم لقب مرواريد* را به توپ اعطاء میکند و چنانکه بجای خود ذکر خواهد شد، این لقب را بد ها بمناسبتی روی توپ خواهند گذاشت که عجالتاً از گفتش خودداری میکنيم. البته ما متکرر نیستيم که شاعر را با عالم علوی و جهان مایراء طبیعی سر و سری است و از چشمه طبیعی فیض میگیرد و گاهی ممکن است غلط انداز، ازین پیشگویی ها بکند. ولیکن بظن قوی لغت مزبور از فعل *مرواريدن* میاید که بررسی تطبیح مینامند و مقصود فالی است که از پرواز پرندگان و یا فضله انداختن آنان میگیرند و *مروا* بر وزن *خرما فال نيك* و دعای خیر میباشد.) باری، همیشه سرکودبان این نصیده را برای *البوقرق* دخت خواند به لقب *ملك الشعراي* دربار مفتخر شد و *البوقرق* دخت برای از دیاد محصول کاهو دستور داد *لاشمرده* پدرش *البوقرق* سوم را با بوق و کرنا و سُرنا از جزیره هرمز آوردند و روی لوله توپ گذاشتند و به دولابی های ولایت *البوقرق* آباد سپردند. نیز نا گفته نماند که پس از اینهمه فداکاری و ترقیبات روز افزون، اگرچه *البوقرق* دخت از طرف حمالهای میهنش جزو مادینه های *non-baisabilis* طبقه بندی شده بود، ولیکن از گیس سفیدان قوم مشورت کرد تا شوهری یرو یا غریب از بلاد عربستان برای خود استخدام کند و صفت برتقالی الاصل باو بدهد. اما آنها زهر بار نرفتند. ولی تعجب در اینجا است که با وجود این، آثار آبستنی در *البوقرق* دخت پدیدار شد. هرچند خودش مدعی بود که از برکت توپ است و اظهار داشت: "جانم برایتان بگویند شبی که به زیارت توپ ارواحنا فداه رفته و در جوار آن بزرگوار یعلو بر بستر استراحت داده بودم، ناگاه دیدم که نوری از روزنه خرگاه در آمد و تکلم فرورفت." بیت: حکایات مریم اگر بشنوی، به *البوقرق* لاجرم بگروی! همیشه وضع حمل با مراسم با شکوهی انجام گرفت، بچه ناقص الخلقه بود، گیس سفیدان قوم باو بدبین شدند و او هم از ترس ناچار سر جگر گوشه خود را زهر آب کرد. ضمناً برای اینکه زبان عیب جو و بدگو را ببندد و از رعایای خود چشم زهره بگیرد، قانونی بنیاد سه فوریت گذرانید که هر کس اسائه ادب به مائشکه خانه دربار بکند، او را شمع آجین کنند و ... و بازار بگردانند. از طرف دیگر، چون کارشناسان مخصوص کشاورزی

او گزارش کردند که در هند همه جور میوه بهم میرسد مگر پرتقال دید که پادشاه
 فقید سابقشان بآنها حته زده بود تا تمام هند را درست برایش تسخیر نکنند، از تصرف
 باقی هفت پرکنه هند چشم پوشید که پوشید. اما عوضش يك ميدان "ارگ" حسابی
 در گردنه خیبر درست کرد، بالای سرش داد شب و روز نقاره زدند و با سلام و
 صلوات توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را بطرف ممالک محروسه قرار داد. البته
 بخيال اینکه در اولین فرصت، به خونخواهی پدر ناکامش، به اصفهان حمله ور
 گشته و سر سبیل علیشاه را تری روغن محلاتی سرخ کند و سبش را دود بدهد.
 ناگفته نماند، البوقرق دخت که ضعیفه سرتق سمجی بود، بالاخره تصمیم به
 تسخیر ممالک محروسه گرفت. اما چون خرافاتی بود و ایمان پابرجایی نداشت، این
 شد که قبل از اقدام به حمله، از جوکی مجربی که سالها دود چراغ خورده و ذوات
 لحم نیازرده و با چشعهای کوچکش چیزهای بزرگ دیده بود مشورت کرد و گفت:
 "جانم برایت بگویم، ما را پندی ده و سخنی گوی تا آنرا بشویم و بکسار بندیم."
 جوکی عوض رمل، اصطربلاب انداخت و عرض کرد: "اصطربلاب همان نماید که جد
 مطهرم کریشنایاتایام در کتاب شق القین آورده است." البوقرق دخت دستیاچه
 پرسید: "چگونه بود آنک؟" جوکی فرمود: آورده اند، جد بزرگوارم در کتاب خود از
 قول جابر بن هرمیل روایت نموده که پدر جدش الفرج بن خوش احلیل در کتاب
 حشفه المومنین از حدیث معتبر نقل میکنند که در مجلس انسی از حضرت ع ص
 پرسیدم: یا سیدی! سرنوشت ممالک محروسه چیست و کارش بکجا انجامد؟ حضرت
 ع ص فرمود: "بدرستی که من الان خبر میدهم بشما از چیزهایی که بعد از آن شدنی
 است. پس برسانید اینها را کسانی که از شما در اینجا حاضرند، بکسانیکه از اینجا
 غایبند." بعد آنحضرت دستار خود را باز کرد و های های گریستن آغاز نهاد، بطوریکه
 بسبب گریه او همه حضار بگریه درآمدند. وقتی که از گریستن فارغ گردید فرمود:
 "بتحقیق چنین است و جز این نیست که امروز سرآغاز و سرانجام ممالک محروسه را به
 دو کلمه اختصار کنم: بدانید و آگاه باشید که تاریخ ممالک محروسه از پیشدادیان
 شروع میشود و به پس دادیان خاتمه میپذیرد." سپس جوکی افزود: "ولیکن از دلائل
 بخودم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال ممالک محروسه بدرجه هبوط و

حدود نحوس رسیده و از آن میترسم که شقاوت و ادبار او در سعادت و اقبال شما نیز سرایت کند. "البوقری دخت که این سخن شنید، آندیشمند شد، آب در دیده گردانید و از تصمیم خویش چشم پوشید.

همینکه غلام سفارت ازین ماجرا اطلاع یافت، پیامبری نزد البوقری دخت فرستاد که: "اگر میخواهی کارت سکه بکند و پیازت کونه، همانا راه دیگری در پیش نداری مگر آنکه ظاهرا از هرزگی پرستی دست بکشی و مسلمان بازی در پیآوری و مردم را حسایی خر بکنی که برفع ما و شمانست. در اینصورت تا دنیا دنیاست ما میخ طویله پشتت خواهیم بود. حالا تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال!" البوقری دخت که ۲۷ سال از عمر شریفش میگذشت و مراحل پالسی را سرعت مییمود و در این اواخر هر چه دوا و درمان کرده و دست بدامان نرب شده بود دیگر ازین امامزاده معجزی ندیده بود، به توپ و حتی بملیت هرزگی پرستش و هزاراجه کاپوت والا و دنیا و مافیها پیسی میست شد، گمان کرد که خدای مسلمانان غضبش کرده، با خود گفت: "آنقدر دنیا خر تر خر است که میترسم حرف آنها راست از آب در بیاید و آندنیا هم باشد. ولیکن دنیای بدون توپ برای دم توپ خوبست! پس چه جور کلاه سر خداشان بگذارم؟" لذا در اثر انقلابات روحی و محرومیت های جنسی و بد جنسی به دین حنیف تعادل حاصل نمود تا اقلا در دنیای دیگر شکمی از عزا در آورده با جماعت آخوند و طلبه پای حوض کوثر غسل و شراب بخورد و با غلمانان بندازهای ابدی بنماید. این شد که در حضور حجت الحق والاسلام شیخ یشم الدین تفتازانی و مالک هشدر توبه نصوح کرد و شهادتین را به دین مبارک جاری ساخت و از روی اخلاص به عنعنات دین مبین پرداخت و اسم جدیدالاسلام خوشقدم باجی روی خودش گذاشت و توك شرك و ملت مسعوم هرزگی پرستان گرفت. در همانروز قریب صد هزار شرمگناه پرست متمرده، مؤمن دو آند و موحد گردیدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اولئان نجات یافتند و بصحت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان راندند. جماعت جدیدالاسلام جراحات سفلیس را که بر اندام و جوارح و یالین ننه خوشقدم باجی ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسیدند و لیسیدند تا به آن مقام رسیدند که رسیدند!

از برکت قبول شریعت غرا نه تنها فروغ ایمان بر سراجۀ دل خوشقدم باجی
نافت، بلکه صورت و اندامش که در اثر کفر و الحاد سیاه شده بود در اثر لوشش بهروان
یا کدش پیم شده و گوشت نو آورده و مانند خورشید درخشیدن گرفت. همچنین
بدنش که چون نی قلایان نحیف و چون تیغ ماهی ضعیف بود در اثر ابتلای داءالقبول
به هیکل کرگدن در آمد. خوشقدم باجی پیاس این معجز بی قیاس آهنگ زیارت
عتبات عالیات و تربت خامس آل عباس ع کرد. لذا تمارض به مرض Kleptomanie
نمود و دکتران کمسیون ارز وزارت دارائی سرض او را تصدیق کردند و مشارالیها هم
فورا از انواع لالی و دُر و مرجان و جواهر و اوانی زر و سیم و نقود سرخ و سفید و لوح
طلای تخت جمشید خزانه مهاراجه کاپوت والا که از وزن سبک و از قیمت سنگین بود
دستبردی ماهرانه زد و با خود برگرفت: وضعش ننگجد در بیان، شرحش نیاید در قلم
! و بعزیمت گذراندن حج اسلام و طواف تربت جنت تربت حضرت خیرالانام علیه
الصلوات و السلام از دارالسلطنه گوا در حرکت آمد. جمعی کثیر از فحول علماء و
اعیان و رجال مانند خواجه نره خیر جوز علی و شیخ پشم الدین و مالک نشدر در
ملازمت بی بی زبیده و ام کلثوم و ننه ندادعلی و خاله کوکومه و میمنت خانم و
ننه ام النبی بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و رکن و مقام و زیارت مرقد عطر
سای پیغمبر علیه الصلوات و السلام مشرف شده و در مراجعت، مدتی در کربلای معلا
رحل اقامت افکندند و مجاور شدند. هرچند خوشقدم باجی تمام دارائی خود را از
کف داد و بروز سیاه نشست، حتی در شهر نو آن بلاد مدتی بنام "عجمی" اطفاء
شهوت بی مروت نمود، ولیکن از بخش امراض زهروی و سفلیس درجه ۲ در میان
اعراب خوش مصالح دره ای غفلت نورزید و دست رد بسینه کسی نگذاشت. اما در
عوض خود را مرتب به ضریح مقدس مهالید و گناهانش مثل برگ درخت خود بخود
فرو مریخت. تا آنکه بازارش سخت کساد شد و قصد بازگشت به مهن عزیز کرد. مقدار
هکفتی تربت اصل و کفن مقدس و واجبی بسیار اعلا و مهر و تسبیح و چند مشک دوغ
عرب و مقداری موش و سوسمار خشک شده و چند بفته رو بنده و پیچه و چادر و
چاقچور و چارقد قالبی و عبا و کفیه عقال و شلپته دندان موشی و چندین روضه خوان
و دعانویس و جن گیر و از گداهای سامره بهراه خود آورد تا مردم خوشقدم آباد را

بدین حنیف راهنمایی بکند.

حاجیه خانم، بروز عید اضحی وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابی از گاو و گوسفند جلو نمود مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خانی و سرور کامرانی را به خانخانی وجود میکروب آلود خود که موشع بود به نفرس و غمبار و گرم کدو و شاشبند و آشک و اُبنه سواره و بود بود پیاده و آکله شتری و شکر و بریونم و استافیلوکوک و گونوکوکسه، زینت و زینت در افزود و فرمائی صادر نمود که تمامی هرزگی پرستان مسلمان شده، باظهار شرع شریف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام را پیرایه خویش سازند و هر کس از انقیاد ارکان دین قویم سر پیچد، سرش را بضراب عمود نابود سازند. مگر آنکه بموجب آئین و توانین شریعت جزیه پردازند و کسیکه جزیه بیش دهد، میتواند در امن و امان بیشتری زیسته بر سر سبیل اسلام تقاره بنوازد. هر چند این ضعیفه جدید اسلام خواست نطق غرالی در مدح تغییر مسلک و روش خود بکند، اما بعلمت باد سفلیس صدایش کبر و کسب گرفته بود. لذا فقط توانست پای فرمان ملوکانه را که مالک هشد برایش نوشته بود بصحنه ملوکانه موشع فرماید.

همینکه براهنمائی غلام سفارت کارش گرفت، جمعی دم بریده و پاچه ورمالیده دورش را گرفتند و مشغول رجزخوانی شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند. ضعیفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبید و مخالف سر سخت الفبای لائینی شد و فرمود لائینیات را در خوشقدم آباد از بیخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب مبال رفتن و فقه و اصول را به الفبای عربی بگردانند. (در اینصورت ما هم بی اندازه متاسفیم که در این تاریخچه چند لغت خارجی بطور فلفط انداز استعمال کردیم و از صمیم قلب استغفار میکنیم.) و بجای ویس و رامین و الفیه شافیه و کاماسوترا، کتاب سیره عنبر و سرود "جو خوشقدم باچی نباشد لن من مباد" و شریعات و فتنیات به اطفال نا بالغ در دبستانها بیاموزند. همچنین دستور داد در همه دانشگاه ها را بستند، پرده های نقاشی را جر دادند، مجسمه ها را شکستند، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتابها را در آتش انداختند و کاخها و کوشکها و قصرها و باغهای عمومی و میکرده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگی پرستی و کلیساهائی که جزیه نمیدادند

با خاک یکسان کردند. و بجایش مسجد و تکیه و امامزاده و حسینیه و منار و قایم‌ری و یاتوغ و شیره کشخانه و واجبی کشخانه ساختند. متخصصین اذان و مناجات و آخوندهای گردن کلفت خواب و خواب را بمردم حرام کردند و بریز در رادیو با عرو و تیز و چسناله عربی و روضه مردم را دعوت به مرده پرستی و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غسل در آب روان میکردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال مهترسانیدند و به شهوت رانی ها و شکم چرانیهای بهشت وعده و وعید میدادند. ضمنا باید متذکر شد که خوشقدم باجی خیرات و مبرات زیادی هم کرده. از جمله داد سر راه امامزاده ها بیت الخلا و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جویهایی برای رفع قضای حاجت بعنوان کنار آب در اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط سازمان اشرتباھی خوشقدم آباد تامین نمودند. ملاباجی ها در مکتب خانه های سنگول و منگول مسائل مهمی راجع به شك میان دو و سه و استحاضه کبیره و متوسطه و قلیله و ریزه کاریهای زبان دلتازک عربی مطرح میکردند و به هندو ها حقه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و نقیه و محلل و خواص تربیت اصل داد سخن میدادند. شیخ یشم الدین کتابی در نجاسات نالیف کرد که حاوی هزار و یانصد مسئله در باب آداب خلا رفتن و کونشولسی بود.

خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است، دست از قنداقی درآورد و دستور داد بجای ماهران و زعفران و ترنجبین و گزاتکبین و شیرخشت و فلوس و هل و فوفل و انقوزه سرناسر ممالک خوشقدم آباد را ترپاک ناب کاشتند. و بدستور غلام سفارت ترپاکهای زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان بخش میکرد و برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارک رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه میکردند که: "آب است و ترپاک!" مردم ساده لوح هم گمان کردند اگر در موقع سحر ترپاک بخورند از زجر گرسنگی آنها کاسته میشود. مالک هشتر هم ساقی مخصوص خوشقدم باجی شده بود و بست های عالی میچسبانید و به دهنش میگذاشت. خلاصه، بازار دعانویس و جن گیر و شاخ حسینی و جیگرکی و محلل رونقی بسزا گرفت. متخصصین روضه و گریه تمام لذت‌های این دنیا را حواله بدنهای دیگر میکردند و مردم را وادار به روزه و روزه و گریه و چسناله مینمودند و خودشان دائما در

عیش و نوش و مشغول اندوختن مال و منال بودند و می خواندند: "گریه بر هر درد بی درمان دواست!" مردم به اندازه ای گریه رو شده بودند که اشکشان دم مشکشان بود، حتی مومنین دواآتشه شیشه اشکدان داشتند و اشکی که در مجالس روضه خوانی برای اولاد علی ص ع میریختند در آن جمع میکردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توی قبرشان میگذاشتند تا در روز پنجاه هزار سال کار عمده و آگره آن دنیا را آسان کنند و ثابت بنمایند که روی زمین برای اولاد علی ص ع دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است. بعد هم به خونخواهی سگ دوست مردالبنوس که پای ابن قطیفه را گرفته بود سگها را بیاد کتک گرفتند و خوششان را مباح کردند - تنها جانور عزیز دردانه شیش شد که با لقب "منیجه خالم" راده بودند و هر کس نداشت او را مسلمان نمیدانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شیش یک گوسفند قربانی میکردند. نوپ از چشم خوشقدم باجی افتاد. بهمین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و برای "عزای عرب" اختصاص دادند. روز جشن کشف نوپ و جشن نصب نوپ در هرمز و چهارشنبه سوری و جشن ناقوس بستن بگردن نوپ قدغن شد و مبدل به روز عزا برای شهادت البوقرقی سوم و روز آوردن لاشه اش به گوا گردید. همچنین تفریه اش را توی میدانها در میآوردند و همه مؤمنین مجبور بودند که به زیارت مزارش بروند.

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام ویر کردن بیت المال مسلمین شده بود، فکر بکری بخاطر خوشقدم باجی خطور کرد، نقشه اقتصادی وسیعی کشید و با ممالک اسلامی همجوار روابط اقتصادی مهمی برقرار کرد، بطوریکه هر سال صد ها خروار چس فیل و پشگل ماچه الاغ به ملک بمن صادر میکرد و بجایش تربت اصل و پشگل شتر وارد مینمود. همچنین برای افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام، قانون گذرانید که هر کس هفت دختر دارد، باید یکی از آنها را مفت و مجانی بیک مید عرب تقدیم کند. و دختران هندی و عراقی را بعنوان صادرات ببلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس مانع تجاوز کفار بشود.

خلاصه، آنقدر عنعنات اسلامی کردند که خوشقدم آباد صحرای کریلا شد. چنان گریه و شیون و شاخ حسینی و روضه خوانی و سینه زنی و قربانی و عزاداری و

روزه در گرفت که عرش و فرش بلرزه در آمد و کند و کثافت از سر روی مردم بالا
 میرفت. تمام هستی مردم دستخوش یالین تنه يك جوال تخم و ترکه البوقرق سوم و
 یکمشت آخوند گردن کلفت شده بود. از این رو اختلال تمام به احوال نیک و مال
 راه یافت و جمعی کثیر از رعیت‌های او با پرداخت خراج دوباره بملذهب لیتکم
 گرویدند و پناه به نوپ بردند.

چون این خبر بسمع شریف صاحبقران گهتی گشای حضرت مهاراجه کاپوت
 والا رسید، ظلم و بیدادی که بر اهل هرزگی پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و
 رای عالم آراء بر آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجی را بخواهاند.
 چون خوشقدم باجی يك دنده کم داشت، هوا ورش داشت. دانه زبردستی نزد
 مهاراجه گسیل داشت که بموجب آیه شریفه: "و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهد هم و
 طعنوا فی دینکم، فقاتلوا ائمه الکفر. توبه آیه ۱۲" او را ابتدا دعوت به اسلام کند و
 بعد ختنه نماید. مهاراجه از علاقه ای که به هرزگی خود داشت وحشت کرد و فوراً
 علم طغیان بر افراشت و اولتیماتومی برای خوشقدم باجی فرستاد که هرگاه در عرض
 ۲۴ ساعت دست از کثافتکاریهای خود بردارد، با لشکری جرار دمار از روزگارش بر
 خواهد آورد. خوشقدم باجی بموجب آیه کریمه: "قاتلو هم بعدیم انله بایدیکم و
 یخزهم." اعلان جهاد داد. دو لشکر بیکدیگر آویختند و لوازم کشتن و خونریزی بجای
 آوردند. حاجیه خانم دید که هوا پس است و تقرب لشکر کفر بر اسلام غلبه خواهد
 کرد، اگر چه صبر آمد، اما هفت قل هوایله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس
 دستور داد جزوه های کتاب ویس و رامین و الفیه شلفیه و کلماسوترا را بر سر نیزه
 کردند. قشون مهاراجه ترسید که کفر به کمبزه بشود و خللی به ارکان هرزگی پرستی
 وارد بیاید، لذا دست از جنگ کشیدند. مهاراجه که حیله این ضعیفه فاجره متجاسره
 را دریافت، روی سپاه خود نمود و گفت: "هیچ ترسید زهرا خداوند در کتاب آسمانی
 خود فرموده: الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل
 الطاغوت، فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا. "واتکهی خودم همه
 جزو ناطقم، تا حضرت نوپ ارواحنا فداه بکماک ما نیامده بزنید و پدرشان را در
 بیاورید." قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باجی اسیر

گردید. مهاراجه کاپوت والا، فوراً تاج کیانی را بسر گذاشت و بر مسند اہانت تکیہ زد و مراسم جشن با شکوہی فراہم ساخت. مخصوصاً نمبر جدیدی بمناسبت تاجگذاری خود انتشار داد کہ اکنون بمنابہ سیمرغ و کیمیاست و ہدیہ اش را بصد ہزار درہم تخمین زدہ اند.

خوشقدم باجی در ثابت ندامت زبان معذرت بگشاد، مهاراجہ ہم از ترس عصیان مسلمانان رقم عفو بر جریدہ اعمالش کشید و او را زندانی کرد. اما ہمینکہ دید مسلمانان بی عرضہ و قضا قدری و وافوری و یزوانی و نسہ چی ہستند و خودشان جاسوسند و مذهب بی پیر چنان سوقانشان را کشیدہ کہ دیگر سر جمع آدم حساب نمیشوند، برای سیاست خوشقدم باجی، مراجعہ بہ افکار عمومی کرد. ہرزگی پرستان آغاز بدگویی کردند: کہ او را چرا زندہ کردی رہا؟ چہ نیکی طمع داری از اژدہا؟ مهاراجہ ہم دستور داد بہ خونخواہی مرحوم آذر جُسنف بن بیور الاغ، ضعیفہ را در میدان ارگ گردنہ خیبر چہار میخ کشیدند تا بہ جوار مغرت الہی واصل شد و بعد از شہادتش اسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعہ و جماعت از آن دیار بر افتاد و ملت ہرزگی پرست از شر نماز و روزہ و زوزہ و گریہ و چسناہ و مردہ پرستی و تکیہ و محلل نجات یافت.

البوقرق دخت سابق و خوشقدم باجی لاحق کہ صبیہ صلیبہ البوقرق سوم بود و فروغ عفت و طہارت از وجنائش میدرخشید، بہ الفاق مورخان شیر زنی کامکار بلند مقدار بود. ہر چند باطناً فطامہ و نامہ و دمامہ بود، ولیکن بمنزہد شجاعت و درایت و شہامت و ہمت. (در لغت اخیر، بعلت استعمال، ہیچگونہ تغییری رخ ندادہ و بہمان شکل ماقبل تاریخی خود باقی ماندہ است. ہر چند علمای واژہ شناس مدعیند کہ لغت نامبرده در کتاب وُستا کہ تفسیر زند است و زند صحف حضرت ابراہیم میباشد، بصورت ہومت با ہای مضموم ثبت شدہ و برخی گویند کہ لغتی است مجوس و مربوط بہ عنعنات آن قوم میباشد. و اللہ اعلم فی حقایق الامور!) از تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی میفرمود. در ایام اعتبار، نخست بحسب ظاہر در باب ترویج شریعت ہرزگی پرستی سعی بلیغ مینمود تا آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابہت و باد و بریت او از

حد عدد بگذشت، علم مخالفت برافراخت و با کارگزاران شریعت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار ساخت و مدتی به آبادی و عمران ممالک محروسه خوشقدم آباد پرداخت. هر چند ابتدا تمام کاخ و بساطین آن دیار را با خاک یکسان نمود ولیکن بناهایی از جمله واجبی کشخانه و حسینه و پاتایوق و پاتوغ و امامزاده و مسجد و تکیه و شیره کشخانه هائی بطرز جدید احداث کرد که موجب عبرت جهانیان میباشد. عاقبت در کارزاریکه با مهاراجه کاپوت والا دست نشانده خود کرد بعالم آخرت شتافت. ولیکن بعقیده جمعی از مورخان شهرناری بود بغایت سفاک و بی باک و هتاک و به تساوت قلب موصوف و بشدت شهوت کلب معروف از اختراعات زمان وی، علماء معجونی ساختند از جف و همکشک و پوست انار که یائین تنه مانند شاز را چنان گردانیدی که بضر چکش در آن سوی نخلبیدی و ترکیبی از ماهی سفنور و کانتاریدین و شقالل ترتیب دادند که مردان سترون را چنان سخت کمر و ستبر ذکر کردی که چوب مازندرانى را بیک ضرب سوراخ نمیدی. ولیکن اختراع گاز خفه کننده در ازمینه بعد قدم بعرضه زهور گذاشت چنانکه بجایگاه خویش گفته آید، انشاء الله تعالی!

اما از آنجا بشنوید که توپ هم در گردن خیمبر بیکار نشست و بدون فوت وقت، مشغول معجزه و بخت گشائی بود. دسته دسته مردان سترون از کار افتاده و پیر زنهای بد یائسه و دختران حشری میآمدند و با آن راز و نیاز میکردند و از سر و کولش بذا ناز و کرشمه بالا میرفتند و با از زهر لوله اش رد میشدند و زهارتنامه خوانهای مخصوص، برایشان زهارتنامه "گند ستبر" و ابیات ویس و رامین و آیات الفیه شلفیه و کاماسوترا را از بر میخواندند. توپ هم بی زور دروایی کارشان را صورت میداد و دست و مجانی بدون میانجی کارگشائی میکرد. - بطوریکه سبب رقابت متولیان معابد مرزئی پرستی نیگم شد و هر مقام دیر مقام دستگاه تبلیغاتی خود را بر ضد توپ بکار انداخت و مشغول کارشکنی و جادو و جنبل و خرابکاری و اخلال شد، تا توپ را از چشم مردم بیندازد. و در جرنالات هوچی، مقالات آئین انئی توپ بزبان فصیح سانسکریت منتشر کرد. ولیکن اقدامات مشارالیه بعلت اینکه در زبان سانسکریت فحش باندازه کافی یافت نمیشد عقیم ماند و نتیجه نبخشید. او هم از پای نشست، فوراً

تنگر افید و از کشور دوست همجوار خود ایران، چند عدد صاحب منصب قزاق و درشکه چی و سورچی و روزنامه چی متخصص برای تعلیم فحشهای آب نکشیده با فوق العاده بدی آب و هوا و خرج سفر و صعوبت معیشت و سود ویژه و کرایه درشکه و کسر صندوق و سایر مزایا استخدام کرد و حرفهای آنها را مانند سحر حلال هر روز در جراید به خورد اهالی محترم داد. اما باز هم به حکم: "بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد، با سقف فرود آید و با قبله کج آید." کارش سکه نکرد و عیث عیث عرض شد میبرد و زحمتی هم به مخالفین نمیداد. تونیج آنکه، آوازه شهرت این نوپ چنان در خاور و باختر پیچیده بود که از کشورهای ختا و ختن و چین و مهاچین و ایران و توران و جزایر قناری و خالادات و ممالک محروسه نهمه و فرانسه و سایر بلاد ماوراء اردن و بحار هم زنان و دوشیزگان، گروه گروه، و فوج فوج و دسته دسته میآمدند و دست بدامان این نوپ میشدند. تا اینکه زد و خیرالنساء خانم، زن پالسه مهاراجه کایوت والا ندر کرد اگر بچه اش زنده ماند سرتاپای نوپ را مروارید بگیرد. - فراموش نشود که غلام سفارت برای اینکه قاپ مهاراجه را بدزدد، باو نشان فتق بند و لقب سیر Sir داده بود و پیرز فراوانی لای یالانش میگذاشت و عنوانش را روی پاکت His Highness مینوشت. اما باید متذکر شد که این مهاراجه زیر تاثیر شوم اربابان خود نرفت و برای اصلاح هفت پرکنه هند، هر چند معیشت را نمیدانست، اما طرفدار دو آتشه لغت "تحول" شده بود و بتقلید جد مهدی جمالش، اشعاری بسبک کردستانی سروده بود که این يك بيت از آن گنجینه بدست ما آمد: "تھوع ز یالین، نفوط ز بال، چنین است رسم جهانداری ما." این جهانگشای عالی مقام در اثر سوء استعمال "ابریشمی" بود که بچه اش یا نمیگرفت.

دست بر قضا، خیرالنساء خانم که از مدتها پیش با يك فیلیان گجراتی روابط جنسی و بدجنسی مشروع داشت، دست به تنبان او شد و اتفاقا این سفر زد و بچه اش یا گرفت. مشارالیها فوراً دستور داد سرتاپای نوپ را مروارید بندان کردند، آنهم از شده های مروارید ژاپونی که در آنزمان این کشور را جغرافیون عرب زیبانگو مینامیدند. اما چون تا آنوقت مروارید بدلی اختراع نشده بود، همه مردم آنها را بجای اصل گرفتند. داری از آنزمان نوپ ملقب به "نوپ مروارید" شد. اما از شما چه پنهان

که این توپ از حالت نظامی و جنگی و اخلاقی کاذولیکی دیگر خارج شده بود و حالت ایبقوری و هیكل هرزه و پر رو و تخمی به خودش گرفته بود و بریز معجزه صادر میکرد و تمام این نواحی را گندانیده بود از بچه های جلالزاده و حرامزاده و کور کچل و مقینه.

چه درد سرنان بدهم، سالها گذشت و ستاره اقبال علیشاه ها افول کرد و تحولات عظیمی در تاریخ ممالک محروسه رخ داد که شرح آن از موضوع ما خارج است، تا اینکه دوران سلطنت به نظرقلی رسید. این نادره دهران و اعجوبه زمان، بعد از آنکه دشمنان مینش را از مشرق و مغرب و شمال و جنوب توپوزن زد و لت و پار کرد و زمام امور را بدست گرفت، پکمو هوا ورش داشت. آنها هم بطلت اینکه کتابهای اسکندر نامه و رموز حمزه و حسین کرد را برایش به ترکی جفتانی ترجمه کرده بودند و بی میل نبود که او هم درین دو روزه دنیای دون، وظیفه مهم اجتماعی بازی کند و هنرنمایی بنماید تا نام نامیش در کله موجودات میروک تخم و ترکه حضرت بابا آدم جاویدان بماند! اگرچه چشده خور شده بود، اما نمیدانست چه بهانه ای بگیرد و از کجا شروع بکند. تا اینکه زد و سه تا از متعلقااش: رقیه سلطان و جهران خانم و مومه آغا که هرچه جادو و جمل و دوا و درمان از دستشان بر میامد کردند و بچه شان نشده بود، بالاخره عقلشان را رویهم ریختند و دست بدامان رمال و فالگیر شدند. آنها هم که از اداره تبلیغات متولی توپ مرواری بودجه سری دریافت میکردند، متفق الرای توصیه نمودند که برای آستن شدن فقط يك علاج قطعی وجود دارد و آن اینست که بروند گردنه خیبر و به راهنمایی فیلبان گجراتی روی لوله توپ مرواری سوار بشوند تا مرادشان برآورده شود. مخدرات هم ناچار زهر جلد نظرقلی افتادند و هی نقه زدند که: "مگر تو از حسین کرد و اسکندر رومی و مهتر نسیم چهار بی قابلیت کمتری؟ پاشو گورت را کم کن، برو اگر راست میگوئی هفت پرکنه هند را بگیر. آنجا پر از پول و یرلقال و جواهر آلات است. وانگهی اگر توپ مرواری را از جنگ هندها درآوری نانت نوی روغن است، علاوه بر هفت پرکنه هند تمام دنیا را فتح الفتوح خواهی کرد."

نظر قلبی اول استخاره کرد و بعد شیر با خط انداخت. دست بر قضا هر دو خوب آمد، با خودش گفت: "گنه این ضعیفه ها که بر دنده داها کم داری، ایالمین گاباغنا پول گوی دیلار. منیم موطهر اجدادیم از آلاه قلبی، رحمت قلبی، اسامقلبی، همت قلبی. (در متن دوبار لغت قلبی تکرار شده بود، ما یکی از آنها را حذف کردیم. کویا مقصود از قلبی دوم Coolie حملهای معروف چینی است که بار روی گولشان میگیرند و باین مناسبت بلفظ عجم کولی نامیده میشوند که همان قلبی باشد. ولیکن این لغت نباید با کولی قرشمال اشتباه بشود. والله اعلم بحقیقه الاحوال و الامور!) دان هبوط آدام نن گاباخ ایمرور شاه بوده، نو سر مردم زده، باج سبیل گیرفته، سقل خراجی اخدی کرده. یی! یس من چیرا همت پرکنه هندی تکین آلتیما در نیاوردی، تا منیم خزانه پور و پیمان شوده و منیم نامین شوهرتی عالمگیر بو شود و تاریخ دا ثبت بو شود! شاعر دا چخ یاخچی و چخ گوزل فرموده: نادر اودی - گاباخ داد ورسون غولی، شوهرتی باسین بوردان اسلامبولی. من دا چخ میخوام برابم نقل ساخته، اسانه پرداخته و آلاه مقامی منیم ایچون درست کرده و منیم زندگانی منیزین موضحک و لغه لرین بر بیوک اخلاقی نتایج بیکورد دا! اگر تپ مرواری نی بیچنگ آورده، کی منیم چورکیم باغلی دور. اوننان مورا آدم و عالم حسابی پاک دور. این دی گنده، بیله بر برق آسا جنگ بوکونم کی خلق الله ناموسی اتکوشتی در گت نگذاری و موخیر بمانی." (۱)

چون آدم بقور خشنی بود و از حقه بازها و موش مردگها و چاهلوسی های سیاستمداران چیزی سرش نمیشد، به مهاراچه کاپوت والا خیلی بی رو دروایی پیامی

(۱) - باز هم این ضعیفه های نفس عقل که راه پیش پیام گذاشتند من همه نیاکان مطهرم از الله قلبی و رحمت قلبی و اسامقلبی و همت قلبی (---) قبل از هبوط آدم تا الی امروز شاه بودند، نو سر مردم میزدند، باج سبیل و خراج ریش میگرفتند. چرا نباید همت پرکنه هند را زهر تکینم در نیاورم تا خزانه ام پر و پیمان بشود و اسمم سر زانها بیفتد و در تاریخ ثبت شود! شاعری شعر بسیار عالی و خوبی گفته است که: "نادر کسی است که در جلوش بندگان ایستاده باشند و شهرتش از اینجا تا اسلامبول را بکورد" من میخواهم برابم قصه بسازند و اسانه پرداختند و مقام الوهیت برابم بتراشند و باج و فایده موضحک زندگیم نتایج اخلاقی بگیرند اگر نوپ مرواری را بیچنگ آوردم که نامم در روغن است، دیگر حساب عالم و آدم پاک میشود. جنگ برق آسانی بکنم که همه مردم اتکشت بخلان حیران بمانند.

با این مضمون فرستاد: "عجب! بیزده! باخچی مودع رسیده. ایندی کی سنین مملکتین سگ خور شوده، همسایا لیخ دا حق خود نو ادا کون. بلکه بهور عوشاه: یا گت با نظر بیعت ایله، یا گل اردبیله زراعت ایله. بیزده واروخ حقیقتی بو دور کی بوگوزار بیر دله ده برای جنگ بیر دوز باهانه گوفته بوشد. الاها آنداولسون شر از این، سعی جنگی خودم را اسلام پولوندا جهاد گوپه رم." (۱)

اما در انتظار جواب نشست. فوراً فرمان پیچ عمومی صادر کرد و درجه امیر نوبان و امیر تومان و ده باشی و مین باشی و یوز باشی و باشمالچی و نورچی و پورتچی و چورکچی و قوشچی و ایشک آقاسی بود، با گرز و دگنک و سیخک و قمه و قمچی و تخمائی و چمائی و قداره و نیزه و شمشیر و گزلیک و دشت، تجهیز کرد و سان دید. اما چون اداره سر رشته داری در سازمان ارش وجود نداشت و نمیخواست از مرور عساکر منصور دیار اسلام ویران شود و اینمعنی موجب شجاعت اصحاب کفر و ظلام گردد، برای جلوگیری از اجحاف لشکر به مال و منال و محصول و پول و حتی بچه های مول خلاق، مخصوصاً به افراد توصیه فرمود که در چکمه خودشان دانه جوی بیندازند تا از رطوبت پای آنان جوانه بزند و بارور گردد، ضمناً در صورت ضیق خواربار آذوقه سر خود باشند و از محصول آن سد جوع کنند.

روز قبل از حرکت، یکدانه جو در چکمه اش انداخت و گفت: "سن اول سن! تا هفت پرکنه هندی منیم تکین عنبر نشین آلتین داکتیرمه، هر چند کی من عمری بوده، اما به حضرت عباس آنداولسون کی بو چکمه نی از یا در نیاورده." (۲) توضیح آنکه: چندی بعد میرزا کوچک خان هم گفت: "به قبله حاجات قسم که رشتم را تا موقعی که ایران را نصیبت ندهم نخواهم تراشید." و هیتار هم روزی گفت: "بر سر مبارک و جان Wotan من بر قسم، سببهایش را توی خون تر کرده ام که تا دنیا را

(۱) - ما هم سر قسمت رسیدیم! حالا مملکت سگ خور شده، حق همسایگی را بجا بیاور. چنانکه خودم فرموده ام: یا بیا با نظر تو بیعت کن، یا برو کنکور زراعت کن. ما هم هستیم. یکدار ایلایک جنگ هم در دنیا بهانه راست و حسینی داشته باشد. و گرنه ممکن است که اسم جنگم را جهاد اسلامی بگذارم.

(۲) - به جان خودم: تا زمانی که هفت پرکنه هند را زیر تکین عنبر نشینم در نیاورده ام، اگر چه عمری هستم، اما حضرت عباس قسم که این چکمه را از یا در نخواهم آورد.

نکنم این یکتا پهرهن را از تنم نخواهم کند." ولی این دو تا بغل انشعاب ایدلولونیک، کارشان بجالی نرسید و نظر قلبی ما تنها کسی بود که بقول خود وفا کرد. باز هم توضیح آنکه: چون براه افتاد، قشونش مثل مور و ملخ، همه شهرها و آبادیهای سر راه را مهجایید و میگذاشت. بهمین مناسبت صحرای قهستان که آفرمان از نهایت معموری رشک تکارخانه چین بلکه حیرت افزای بهشت برین بود، به حالت امروز افتاد که افتاد.

بالاخره پس از هفت هفته آزگای، وارد گردنه خنجر شد. دم گردنه خنجر اگر چه قشون نظر قلبی پشت ساقه های جو که از چکده شان بیرون زده بود لایم بشک بازی در آورده بودند که بزبان فنی استتار یا Camouflage مینامند. ولیکن دیده بان هندو متوجه آنها شدند و برای سرلشکران خود خبر چینی مهن پرستانه کردند و بدریافت هفت رویه جاسوسی مزد سرافراز گردیدند. لذا دو اردوی خصم، بوقی و کرنا زدند و حسابی مصاف دادند. هندوها که از همه جا بی خبر نشسته بودند، دستیاچه شدند و بر خلاف بیانیه بیت لحم، به "تو بگیری، من بمرم!" توپ مرواری را دو شب از متولی مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفر نمون نظر قلبی آوردند. (اگر چه ما قضایا را کاملاً بیطرفانه و مطابق اصول فلسفی و علمی جدید تحلیل و توضیح میکنیم، اما اینجا دیگر عرق مهن پرستی ما گل کرد و عنان اختیار را از کف رها کردیم و دل بدرها زدیم و این صفت شایسته و باپسته را از لحاظ لقلک سجع و قالیه روی قشون نظر قلبی گذاشتیم. خوانندگان محترم بسر شاهدند که ما چنین احساسات رقیبی در مقابل قشون کشی پرتغالیها که فاصله آنها تا جزیره هرمز خیلی بیشتر بود از خود بروز ندادیم.) توضیح آنکه: توپ مرواری دیگر آن توپ مرواری قدیم نبود که هر کس میدید، مو به تنش سیخ میشد و زهره مبرکانید و یا افلا نریش میریخت. آنقدر خشک رونه اطلس و شلوار دیت حاجی علی اکبری و شایسته دندان موشی بآن ساییده بودند و آنقدر جواهرات گرانبها به لب و لوجه اش آویزان بود که یلک یا بورژوا از آب در آمده بود و بیشتر بدرد "موزه مردمشناسی" میخورد. وانگهی خود این توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بیشتر خوش میامد تا از سربازان میل مز سبیل از بنا گوش در رفته خشن و غبارآلود و بوگندو که هی "الدرم و بلدرم"

میگردند. چون در اثر تبلیغات زهرآلود دموکراسی، این توپ طبعا صلح جو و
 دموکرات و طرفدار منشور بحر عمان و بیانیۀ بیت لحم شده بود. باری هندوها هر چه
 قربان صدقه اش رفتند، بجائی نرسید و عاقبت در فرست. حتی وقتیکه فتیله اش را
 آتش زدند، گلوله آن هفت متر خارج شد و دو باره نوبی لوله اش برگشت.
 اما قشون ظفر نمون که از بالای گردنه خیبر این منظره محصور العقول را
 مینگریست، خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستی زانو فرار پدنی گرفت که
 آنسروش ناپیدا بود. نظر قلبی که دید قالبه را باخته و خودش هم از هیبت توپ چیزی
 نمانده است که قالب تهی بکند، فرمان داد چکمه اش را بزحمت از پایش در آوردند.
 دانه جوی که در چکمه اش انداخته بود، از کود یای این نابغه عظیم الشان، سبز و
 شاداب سر به عرش کشیده بود. خرگشه های جورا کند و در دهن خود انداخت و
 زوبش هم یکمشت آب خورد. بعد چکمه را برداشت، سه بار دور سر مبارکش گردانید و
 با تمام قوا، بجانب سیاه مهاراجه کاپوت والا پرتاب کرد که یکمرتبه زمین شد شش و
 آسمان گشت هشت: به قدرتی خدا، چنان بوی گندی از چکمه اش در فضا پیچید که
 سیاه مهاراجه تاب مقاومت نیاورد و همه بیهووش و بیگوش نقش زمین شدند. بیت:
 سیاهان هند از یسار و یعین، فتادند چون کره خر بر زمین. (از آنوقت ببعد گاز خفه
 کننده عرض اندام نمود.) نظر قلبی هم نامردی نکرد، به قلب سیاه زد و از کشته پشته
 ساخت. اول از همه، توپ مرواری را اسیر و خلع جواهر کرد، بعد هم به همچشمی
 سلطان محمود، قصد سوزنات را نمود. داد خیمه و خرگاه زدند و بعد از آنکه گزلیک
 ها و چاقو ها و دشنه ها و شمشیر های رنگ زده قشونش را حسابی تیز کرد و زهرآب
 داد، به کرنال که رسید فرمان تاراج و قتل عام اهالی را صادر فرمود و کشتاری کرد
 که خون میآمد و لش میبرد. فقط يك کلمه ورد زبانش بود و به ترکی سره میگفت:
 "پول ایستیرم، پول ایستیرم!" ولیکن چون نظر قلبی بیسواد بود از غارت و چپاولی که
 در هند بدست آورد، بضمون آیه کریمه: "و اذا غنمتم من شئنی فان الله خمسہ و
 للرسول و لادی القربی و الیتیمی و المساکین. الخ ... " رفتار نکرد. یعنی سهم خدا و
 رسول خدا و خویشاوندان و یتیمان و فقرا را بالا کشید و بروی مبارک خود نیاورد.
 آنکاه پادشاه عالیجاه به تعاقب مهاراجه کاپوت والا شتافت و چند نوبت با کبران بی

ایمان مقابله نمود و بسیاری از ایشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر دیار که میگذشت مراسم چیاول و غارت را بجای میآورد. تمام دارائی مهاراجه کاپوت والا را چپو کرد و خودش را به خونخواهی خوشقدم باجی و به جرم بایبگری داد شقه کردند و خیر النساء خانم، زن پائسه مهاراجه را بموجب شرع شریف صیغه نیت و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواری را بسروستی فیلبان گجراتی برای حرمش تحت الحفظ بفرستند. - ولیکن اشکالی که عرض وجود کرد این بود که لوله این توپ را بار هر چارپائی حتی قاطر هم میکردند، فوراً بازمیگشت و چون بخاریایان آفرمان از لحاظ شکی نمیخواستند شکمشان یلق بزند و از بچه باد بکند، و میان سر و همسر پیر و بد نما جلوه میکنند، از حمل لوله توپ شانه خالی کردند. بهمین مناسبت عوام معتقدند که این توپ بیای خود راهش را کشید و نمیدانیم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است.

باری توپ مرواری را برای حرم شاه به پایتخت که درست معلوم نیست مشهد و یا تهران بوده آوردند. نظر قلی که از هندوستان برگشت، دید از دولت سر فیلبان گجراتی و نفس مجربش همه متعلقاتش آبتن شده اند، غرق در شادی شد. فیلبان گجراتی را به خلعت شاهانه مفتخر گردانید، سپس شکر حضرت باری را بجای آورد و مذهب سنی را فی المجلس طلاق داد و به مذهب شیعه انبی عشری خودمان در آمد و داد شهر را هفت قلم آرایش کردند و هفت شبان و هفت روز آذین و طاق نصرت بستند و چراشانی مفصلی برپا کردند و برای توپ مرواری بیاس خدماتش میدان "ارگ" را بنا نمودند. ولیکن چون جلوی قنای بیجه اش مهره "بین و بترک" آویزان بود، همینکه نوزاد خود بافت قلی را دید و چشمش به مهره بین و بترک افتاد، فوراً این نابغه جهانگشا در قلی ترکید و اهالی محترم میهنش را غرق درهای غم و اندوه ساخت. اما بعد ها که این توپ مورد احتیاج کافه انام و جمهور ناس قرار گرفت، جمعیت پایتخت بطرز لایشر زیاد شد، بطوریکه آذوقه معالک محروسه کفاف اهالی را نداد و سال قحطی هشتاد و هشت پیش آمد. فوراً قانونی بقید سه فوریت از مجلس شورای ریش سفیدان گذشت که این توپ حق دارد فقط سالی یکبار، یعنی چهارشنبه آخر سال هنرزمانی کند و مراد زنها را بدهد. این بود تاریخچه توپ

* * * *

حالا شما گمان میکنید که فعالیت توپ مرواری بهمین جا تمام شد ؟ زهی اشتباه لپی ! اگرچه حالا توی فیدش گذاشته اند، ولی باز هم کمافی السابق دست از معجزه خودش بر نداشته، گرم منحصر به فیلد مارشالها و ژنرالهای زایاس باشکاه شده است. باین طریق که پیوسته بخت آنها را باز میکند و شکمشان آبهتن میشود. ولیکن این بد مروت صاحبها نه میرایند و نه سرزا میروند !